



دُنیَا

نشریه سیاسی و تنویریک کی‌شته مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

شماره ۵، آذر ۱۳۷۳

کارگران همه کشور را متحد شوید!

دُنیَا

نشریه سیاسی و تئوریک کی‌شته مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

شماره ۵، آذر ۱۳۷۳

دنیا

نشریه سیاسی و تفویک کمیته مرکزی حزب توده ایران

بنیادگذار دکتر تقی ارانی

تأسیس ۱۳۱۲

دوره ششم، سال سوم، شماره ۵، آذر ۱۳۷۳

بها: معادل ۶ مارک آلمان (۴ دلار آمریکا)

آدرس پستی:

Postfach 100644
10566 Berlin
GERMANY

در این شماره:

- | | | |
|----|---------------|--|
| ۷ | م. امیدوار | مدخلی در بحث: وظایف نیروهای چپ در شرایط حساس کنونی کشور |
| ۱۵ | ی. رهرو | نگاهی به بنیادهای نظری «تحلیل»های نشریه «راه توده» |
| ۲۷ | گودرز بیدلی | دنیا خانه من است - شعری از رفیق فقید توده ای |
| ۳۱ | بهمن آزاد | تأثیرات سلطه امپریالیسم در ساختار اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی جامعه ایران |
| ۶۰ | م. م. مزدک | فشرده ای درباره آموزش اقتصادی مارکسی و ماهیت علمی و خلاق آن |
| ۷۳ | رنه دیپستره | به آن زندانی (شعر) |
| ۷۴ | ترجمه: رادمان | وظیفه و سهم حزب کمونیست آفریقای جنوبی در گذار به دموکراسی و سوسیالیسم |
| ۸۸ | آرمیا | در هائیتی چه می گذرد؟ |
| ۹۴ | | گاهشمار وقایع ایران و جهان |

مدخلی در بحث:

وظایف نیروهای چپ در شرایط حساس کنونی کشور

م. امیدوار

باید که دوست بداریم یاران
فریادهای ما اگرچه رسا نیست

باید یکی شود.

...

باید که دوست بداریم یاران
در هر سیده البرز نزدیکتر شویم

باید یکی شویم.

اینان هراسشان ز یگانگی ماست

(از سرود پیوستن - رفیق شهید خسرو گلرخ)

مختصری پیرامون پیدایش، رشد و تأثیر اندیشه های مارکسیستی در ایران

تاریخ معاصر کشور ما، شاهد زنده و گویایی از تأثیر عمیق معنوی و فرهنگی نیروهای معتقد به سوسیالیسم در شکل گیری و حرکت آن در دهه های اخیر است. از پیدایش نخستین گروه های سوسیال دموکرات، تا تشکیل حزب عدالت، حزب کمونیست ایران (در سال ۱۲۹۹) و سپس تأسیس حزب توده ایران در دهم مهرماه ۱۳۲۰، تا رشد جنبش دانشجویی - چریکی دهه پنجاه، و بالاخره پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، نیروهای معتقد به مارکسیسم نقش تعیین کننده ای در شکل گیری اندیشه های اجتماعی - سیاسی ایران ایفاء نموده اند. بخش عمده و غیر قابل انکاری از این تاریخ طولانی، با حیات، مبارزه و پیکار حزب توده ایران گره خورده است و از اینروست که دشمنان قسم خورده زحمتکش و منافع ملی ایران، همواره حزب ما را به مثابه عمده ترین نیروی چپ و اساسی ترین هدف خود دانسته اند و توده ای ها بار

سنگین این حملات خونین و جنایتکارانه را به بهای هزاران سال زندان، هزاران شهید و دشواری های زیاد پرداخته اند و هنوز نیز می پردازند. کمتر محقق، سیاستمدار و اندیشمند عادل‌ای را می توان یافت که پیرامون تاریخ معاصر کشور ما سخن گفته و یا قلم زده باشد و به این نقش مهم و تعیین کننده اشاره نکرده باشد. بسیاری از اندیشه های مرقی و انسانی برای نخستین بار از سوی مارکسیست ها در جامعه ما طرح گردید و توده ای ها توانستند، به فرهنگ فتودالی و واپسگرای جامعه ضربات کاری وارد کنند و به جای آن فرهنگ نوین و بالنده ای را پایه گذاری نمایند. اندیشه برای برابری حقوق زن و مرد، اندیشه «دموکراسی، عدالت اجتماعی، به رسمیت شناختن حقوق زحمتکشان به خصوص کارگران، طرح مسأله آموزش و بهداشت برای همه، از جمله موضوعاتی بودند که توسط توده ای ها در جامعه طرح گردید و تا اعماق آن نفوذ یافت. دکتر عزت الله سبحانی در مقاله «جهه های ملی و مردمی در کشور های پیرامونی» در این زمینه چنین می نویسد: «مارکسیسم و ادبیات سیاسی و فلسفی مربوط به آن دستاورد یک جنبش جهانی بود که در همان آغاز تشکیل حزب، پایه گذاران آن این میراث جهانی را به ارث بردند.... البته حزب توده به دلیل قدرتی که در سال های ۲۰ تا ۳۲ به دست آورد توانست تحولاتی در جامعه ما به وجود آورد. قانون کار ایران در سال ۱۳۲۵، زمانی که اعضاء حزب توده در کابینه قوام شرکت داشتند به همت و پیشنهاد این حزب به تصویب رسید.... تحولاتی که این حزب در ایران به وجود آورد از دلایل دوام و نفوذ حزب توده در ایران بود...»^۱

تأثیر معنوی و نفوذ مارکسیست ها در دهه های ۲۰ و ۳۰ در ایران چنان گسترش یافت که استعمارگران و ارتجاع داخلی را سخت به وحشت انداخت. هدف، به روشنی جلوگیری از نفوذ این اندیشه در میان نسل جوان و نابودی فیزیکی کسانی بود که حامل این تفکرات دوران ساز بودند. آیزنهاور رئیس جمهور وقت آمریکا به روشنی از این اهداف شوم ضد منافع ملی میهن ما چنین پرده برداشت: «صبح امروز در روزنامه ها خواندید که دکتر مصدق نخست وزیر ایران سرانجام توانست خود را از زیر بار انتقادات مجلس ایران خلاص کند و آن را منحل ساخت. و البته برای رسیدن به مقصود از کمونیست ها مدد گرفت. لازم است دولت آمریکا برای جلوگیری از توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا منجمه در ایران اقدامات لازم را به عمل آورد. هم اکنون تصمیماتی اتخاذ شده است. دیر یا زود راه توسعه کمونیسم را باید در آسیا محدود کرد ما به اینکار مصمم هستیم...»^۲

بر این اساس روشن می گردد که برخلاف مدعیات نیروهای مرتجع در توجیه سرکوب خونین حزب توده ایران زیر پوشش «وابستگی»، «جاسوسی» و «قیام علیه منافع ملی»، نگرانی ارتجاع داخلی و اربابان آنها در واشنگتن و لندن از بذل اندیشه هایی بوده است که توسط کمونیست ها در کشور ما کاشته می شد. حزب ما بارها گفته است که یکی از مهمترین هدف های کودتای شوم ۲۸ مرداد که بدست عمال سیا و دستگاه جاسوسی انگلستان سازماندهی گردید، سرکوب و نابودی حزب توده ایران در کشور ما بود. برای سال ها نیروهای مخالف، این ادعای ما را به حساب تبلیغات حزب برای تبرئه خود می گذاشتند ولی امروز با

استناد به اسناد رسمی خود سازمان دهندگان کودتا می توان یکبار برای همیشه پاسخ شکاکین را قاطعانه داد. سفیر وقت انگلستان در ایران در گزارش محرمانه خود به کابینه وقت چنین می نویسد: «... برای نجات ایران از خطر کمونیسم، تنها راه انجام یک کودتای ضد کمونیستی می باشد که در پی آن یک رژیم نیرومند و توانا به سرکوب کردن روی کار آید و حاضر باشد فوراً اقدام های زیر را انجام دهد: ۱- سرکوب حزب توده...»^۳.

بیهود نیست که علی رغم آنکه حزب توده ایران هیچ نقشی در دولت دکتر محمد مصدق نداشت، توده ای ها از اهداف عمده کودتاچیان بودند و هزاران توده ای دستگیر، زندانی، شکنجه و سرانجام به جوخه های اعدام سپرده شدند، در حالیکه بخش عمده ای از باران مصدق، اعضای کابینه او و بخش اساسی رهبری جبهه ملی حتی مورد پیگرد نیز قرار نگرفت. شکست جنبش در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تجربه تلخ و دردناکی برای جنبش ترقیخواهانه کشور ما بود که اثرات آن تا به امروز هنوز بر شرایط اجتماعی- سیاسی کشور احساس می گردد. در پی شکست سنگین جنبش در دهه ۳۰، دستگاه های تبلیغاتی حاکم برنامه دراز مدتی را برای مقابله و نابودی اندیشه های کمونیستی- توده ای در ایران آغاز کردند. این محافل از یک سو هشیارانه افکار عمومی را از کودتا و کودتا گران منحرف می کردند و از سوی دیگر گناه شکست جنبش را بر دوش پیگیر ترین پیکارگران این مبارزه، یعنی توده ای ها، می انداختند. درحالی که توده ای های گروه گروه، استوار و قهرمانانه در مقابل جوخه های اعدام قرار می گرفتند، همکاران کودتا «خیانت» توده ای ها را تبلیغ می کردند و تمامی امکانات تبلیغاتی رژیم از روزنامه ها و مجلات تا رادیو در خدمت جا انداختن این نظر در جامعه قرار می گرفت. رژیم خوب می دانست که اگر بتواند بذر بدبینی و شک را نسبت به کمونیست ها در جامعه پیاخذ، به پیروزی بزرگی دست یافته است. فعالیت شدید تبلیغاتی ارتجاع و امپریالیسم در ایجاد این شک و بدبینی در کنار از هم پاشیدگی سازمان های حزبی، اختلاف در درون رهبری حزب و فاصله نسبتاً طولانی در بازسازی ارگان های تصمیم گیری و رهبری حزب، شرایط را برای ایجاد انشعاب و گسست در درون جنبش کارگری و کمونیستی ایران ایجاد کرد. به قول رفیق شیهه تیزابی ارتجاع توانست کلاه گشادی» بر سر مردم بگذارد و حزب توده ایران را یک «دکان سیاسی»، و «سرگذشت چندتا رهبر عاجز و زبون و یک مشت سیاهی لشکر بی بو و خاصیت را به جای شناسنامه تمام عیار یک حزب کبیر- حزب شهدا و قهرمان ها» معرفی نماید. مهاجرت اجباری رهبری حزب به خارج از کشور و عدم موفقیت حزب در بازسازی سازمان های حزبی درون کشور برای مدت نسبتاً طولانی، خلأ ای جدی سیاسی- نظری در درون جامعه ما پدید آورد. اختناق سیاه پلیسی ساواک در تمامی عرصه های زندگی، نسل جوان و روشنفکر کشور را بیش از پیش عاصی می کرد و در نبود آزادی های سیاسی، مخالفت و مبارزه با اختناق و استبداد اشکال گوناگون و متفاوتی را جستجو می کرد.

پیدایی اختلاف در درون جنبش کارگری- کمونیستی جهان و گسست چین و طرفداران نظریات مائو از این جنبش نقش مهمی را در ایجاد سازمان های گوناگون که خود را پیرو مارکسیسم معرفی می کردند، در کشور ما ایفاء نمود. پیدایش نظریه «مبارزه مسلحانه»، چه آن

بخش که مبتنی بر نظریات و تجربیات ناهمگون مبارزه در کشورهای دیگر جهان مانند کوبا و بولیوی (یکی موفق و دیگری ناموفق)، و چه آن بخش که مبتنی بر نظریات «جنگ مسلحانه» مائو بود، به سرعت در محافل جوان روشنفکری کشور نفوذ کرد و نخستین گروه ها و هسته های مقاومت مسلحانه، بدون آنکه به تحلیل واقع گرایانه ای و مشخصی از شرایط اجتماعی-اقتصادی ایران مجهز باشند، به مثابه فریادی در دل تاریخ استبداد شاهنشاهی، جنبش چریکی را در میهن ما آغاز کردند. جوهر اندیشه بسیاری از این گروه ها را می توان در این نظریه امیرپرویز پویان جستجو کرد که می گفت: «وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دموکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیرمستقیم ترین و در نتیجه کم ثمرترین شیوه های ارتباط آسان نیست... ورود عناصر مبارزه به کارخانه ها به اندازه کافی دشوار است و دشوارتر از آن، کار تبلیغاتی و سازمانی آنها در آنجاست... پس ناگزیر تحت شرایط موجود ... روشنفکر پرولتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده خویش تماس بگیرد...»^۲

این نیروها حقانیت خود را در نفی حزب توده ایران و تاریخ وابسته به آن می دانستند و از این رو بخش اساسی از مبارزات و مجادلات نظری این افراد و گروه ها متوجه برخورد با حزب ما بود. به گمان نگارنده، نکته ای که توجه به آن لازم است، این موضوع مهم است که در تمامی دوران سیاه پس از کودتای ۲۸ مرداد، علی رغم سرکوب خونین و کارزار وسیع تبلیغاتی، رژیم شاه نتوانست اندیشه مارکسیسم را از میهن ما ریشه کن کند و تأثیر معنوی این جنبش را در تمامی عرصه اجتماعی-سیاسی و فرهنگی دوران پس از کودتا می توان مشاهده کرد. رشد فرهنگ و ادبیات مبارزه طلبانه ای که پایه های فکری از اندیشه های سوسیالیستی الهام می گرفت در کنار کار پر بار نظری حزب توده ایران از طریق انتشار مجله «دنیا» و انتشار صدها نوشته، کتاب و جزوه کمونیستی و کار پر بار رادیو «پیک ایران»، نسل جوانی از انقلابیون مارکسیست را تربیت کرد که با ایجاد نخستین ترک ها در رژیم استبدادی در اواسط دهه پنجاه و اوج گیری مبارزات انقلابی در جامعه نقشی موثر ایفاء کرد، به شکوفه نشست و با دستی پر، به استقبال انقلاب بهمن ۵۷ شتافت.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷

رشد و شکوفایی جنبش انقلابی کشور در اواخر دهه پنجاه، اوضاع سیاسی کشور را به کلی دگرگون کرد. با پیروزی انقلاب و درهم کوبیده شدن رژیم منفور کودتا، احزاب سیاسی توانستند بار دیگر پس از گذشت بیش از ۲۵ سال به فعالیت آزادانه روی آورند و این امکان را بیابند که اندیشه ها و برنامه های سیاسی خود را در محک آزمایش مستقیم توده های خلق قرار دهند. بر خلاف ادعای بسیاری از مرتجعین که ریشه کمونیسم را از ایران کنده شده اعلام می کردند، با ورش نخستین نسیم آزادی، توده های مردم از اقشار مختلف، از کارگران و دهقانان گرفته تا روشنفکران، به حزب توده ایران و سایر سازمان های چپ کشور روی آوردند، و این سازمان ها در مجموع خود بزرگترین نیروی سیاسی منسجم کشور را تشکیل می دادند.

تحقق بسیاری از برنامه های رادیکال این نیروها، نفوذ بسیاری از اندیشه های مترقی و دموکراتیک در قوانین کشور، از جمله قانون اساسی، نفوذ شعارهای اساسی چون «مبارزه با امپریالیسم»، و خواست دستیابی به استقلال و عدالت اجتماعی در سال های نخست انقلاب، ملی کردن صنایع کشور، اصلاحات ارضی، آموزش و بهداشت رایگان و ... همه منتج از نظریات و اندیشه های نیروهای چپ و در رأس آنها حزب توده ایران بود که علی رغم خواست نیروهای ارتجاعی و واپسگرایی موجود در حاکمیت وقت، به اجرا در می آمد. سیدعلی خامنه ای بعدها در اعتراف به این حقیقت از جمله گفت: «در یک برهه از زمان و در همان اوایل انقلاب همه چیز در تیول حزب توده بود... چنین حالتی را من و هرکسی در اوایل انقلاب حس می کرد که توده ای ها و جریان چپ، به خصوص حزب توده، بر همه چیز مسلط بودند و اصلاً حرکت انقلاب را می خواستند منحرف کنند...»^۵.

گرچه در سال های پس از انقلاب فرصت برخوردهای نسبتاً آزادانه تر نظری میان طیف گوناگون نیروهای چپ و حزب توده ما پدید آمد و در برخی عرصه ها به تحولات مثبت نزدیک شدن این نیروها به هم نیز انجامید، ولی رسوبات فکری-تبلیغاتی گذشته و بروز اختلاف های سیاسی بر سر اینکه با انقلاب و نیروهای شرکت کننده در آن، خصوصاً نیروهای طرفدار خمینی، چه می بایست کرد، این فرصت را به نیروهای مخالف آزادی داد که اولاً بتوانند خود را سازمان دهی کنند و ثانیاً با استفاده از اختلاف های موجود، با راحتی نسبی نیروهای چپ را یکی پس از دیگری سرکوب نمایند. سرکوب خونین نیروهای چپ توسط رژیم جمهوری اسلامی، در نوع خود بی سابقه و از نظر لطمات وارد آمده به جنبش بسیار مخرب و سنگین بود. هدف خمینی و یارانش، به انجام رساندن کار نیمه تمام رژیم گذشته، یعنی نابودی «کمونیسم» در ایران بود. ترتیب دادن شوهای تلویزیونی برای اثبات اتهاماتی که برای سال ها ساواک و دستگاه های تبلیغاتی وابسته به آن علیه کمونیست ها می زدند، در نبود حتی یک برگ سند معتبر قضایی، که این بار نیز با کمک و یاری دستگاه های جاسوسی آمریکا، انگلیس، و اسرائیل سازماندهی شده بود، تنها به قصد بی اعتبار کردن کمونیسم و تاریخ آن در کشور ما به اجرا در می آمد. جنتی، عضو سخنگوی شورای نگهبان، پیروزی «اسلام» بر «کمونیسم» (حزب توده ایران) را «فتح المبین» خواند و در نماز جمعه قم چنین آشکارا از علل واقعی یورش به حزب توده ایران پرده برداشت: «این از فتح در جبهه های جنگ ارزش بیشتری داشت. آن جا فتح نظامی است ... اما این جا دخالت در افکار مردم است. این جا یک عده به نام دلسوزی برای مردم فقیر و بی چاره این خط را معرفی می کردند و عده ای که از دست ستمکاران به تنگ آمده بودند و از روی عقیده بسیار معتقد بودند که اگر ما بخواهیم از کارگر و کشاورز از ضعیف و بی نوا حمایت کنیم باید در این سنگر بنشینیم و سنگر دیگری وجود ندارد...»^۶.

با شکست انقلاب بهمن ۵۷ و استقرار مجدد دیکتاتوری در ایران، مردم کشور ما، نیروهای آزادی خواه و دموکراتیک و خصوصاً نیروهای چپ فرصت طلایی را برای ایجاد پایه های محکم یک نظام متکی بر آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را برای دورانی از دست

دادند و ثمرات و دستاوردهای جنبش در مرحله آغازین آن، مرحله به مرحله توسط دیکتاتوری حاکم بازپس گرفته شد.

دوران شکست مجدد جنبش، فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و تحولات در درون نیروهای چپ کشور ما

دهه شصت و سال‌های آغازین دهه هفتاد، دورانی بسیار دشوار و دردناک در تاریخ معاصر جنبش کمونیستی کشور ماست. ضربات خونین و مرگبار حکومت جنایتکار، کشتار دسته جمعی هزاران زندانی سیاسی و در میان آنان جمعی از زبده ترین، دانشمندترین و برجسته ترین کادرهای جنبش کارگری و کمونیستی کشور از یک سو، و تحولات منفی در جنبش جهانی کمونیستی، عقب گردها، شکست‌ها و سرانجام فروپاشی بخش بزرگی از اردوگاه سوسیالیسم از سوی دیگر، شرایط فعالیت و ادامه مبارزه نیروهای معتقد به مارکسیسم را در مجموع بسیار دشوار کرد. انشعابات گوناگون، گسست‌ها، بریدن‌ها و واژدن‌ها، از ویژگی‌ها و مشخصه های اساسی این دوران دردناک است که سایه خود را بر سر تمامی احزاب و سازمان‌های سیاسی چپ گسترده و گروه نسبتاً مهمی را از عرصه مبارزه سیاسی دور نمود. در هیاهوی توفان سهمناک تبلیغاتی امپریالیسم و سرمایه داری جهانی مبنی بر «مرگ مارکسیسم»، گروه‌های فرصت طلب و کم عمق از لحاظ درک علمی - تاریخی تحولات جامعه بشری و در هراس از عقب ماندن از قافله «نظم نوین جهانی»، اعتقادات خود را بدور انداختند و با شعار «پیش به سوی سرمایه داری دموکراتیک»، به نام «نواندیشی» به قافله صدساله سوسیال دموکراسی اروپا، که حاصلی جز سرمایه داری نداشته است، پیوستند. این نیروها بدون آنکه حتی زحمت مطالعه و بررسی همه جانبه حوادث و انطباق آنها را با علوم اجتماعی، از جمله مارکسیسم، بدهند شکست مدل سوسیالیسم در اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی را پایان کار «مارکسیسم» دانستند و در واقع به محتم بودن سرنوشت بشری به سیستم غیر انسانی سرمایه داری باور آوردند. وظیفه، برای این گروه از نیروها، از مبارزه برای تغییر و آفریدن جامعه نوین، به «مبارزه» برای تخفیف رنج و درد جامعه «سرمایه داری» تغییر یافت.

حزب توده ایران و تعداد دیگری از سازمان‌های چپ از سوی دیگر، هر کدام با دیدگاه و برداشت معین و مشخص خود، ادامه اعتقادشان را به درستی پایه های نظری مارکسیسم اعلام کردند و هنوز برپایه و اساس چنین دیدگاه‌هایی به پیکار خود برای ایجاد تحول بنیادین در جامعه ادامه می‌دهند. این تغییرات، در مجموع لایه بندی نوینی را در میان نیروهای چپ ایجاد کرد و نیروهایی که برای سال‌ها، علت مخالفت خود با حزب ما را روابط حزب با اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد شوروی بیان می‌کردند، ناگاه خود را در شرایط عینی نوینی یافتند.

شرایط دشوار کنونی و وظایف ما

امروز در میان نیروهایی که خود را همچنان معتقد به مارکسیسم - لنینیسم معرفی می‌کنند، این نظریه در حال رشد است که چپ ایران می‌بایست راه‌های عملی اتحاد عمل را در شرایط کنونی پیدا کند. مشکل اساسی که سد این راه است را می‌توان بصورت خلاصه چنین بیان

کرد: وجود اندیشه و ذهنیت بسیار قوی «فرقه گرایانه» و «سازمانی» در نزد بسیاری از این جریان ها که مانع حرکت به سمت اتحاد عمل و در نهایت وحدت آنها با یکدیگر می شود. مسأله حفظ «موقعیت» سازمانی آنچنان «حیاتی» است که هر خواست، شعار و ضرورتی می بایست تحت الشعاع آن قرار گیرد و در انتها نیز در صورت لزوم فدای آن گردد. به عنوان نمونه می توان به تلاش های سال های اخیر پیرامون روند وحدت میان سازمان «راه کارگر» و جریان های مختلف از گروه های «فدایی»، که با نتایج منفی همراه بود، اشاره کرد. برخورد این سازمان ها با حزب ما نیز بر چنین پایه های فکری استوار است. واقعیت این است که اگرچه زمینه های عینی بسیاری از اختلافات میان سایر گروه های چپ و حزب ما از میان رفته است، هنوز به دلیل وجود رسوبات شدید ضد توده ای و پیشداوری های ذهنی- تاریخی، بسیاری از این نیروها حتی از طرح مسأله داشتن تماس با حزب به منظور رسیدن به برنامه مشترک عملی، در نزد توده های سازمانی خود نیز در هراسند.

بحث ما با این دوستان روشن است. جنبش کارگری و کمونیستی ایران به تمامی کمونیست های ایران تعلق دارد. نقاط قوت، دستاوردها، قهرمانی ها و بیش از هفت دهه پیکار پرشور آن با ارتجاع و امپریالیسم، در کنار شکست ها، ضعف ها و اشتباهات، به تمامی این جنبش تعلق دارد. ما اگر این تاریخ را به کلی نفی کنیم، در واقع بخش اساسی و تعیین کننده ای از پیدایش، رشد و نفوذ مارکسیسم در ایران و اثرات آنرا نفی کرده ایم و با دست خود به دشمنان دیرینه طبقاتی، که مارکسیسم را ایدئولوژی «واراداتی» و مبارزان این راه را «مزدوران» بیگانه معرفی می کرده اند، یاری رسانده ایم. این که بخش طولانی و اساسی از جنبش کارگری و کمونیستی کشور ما با حیات حزب توده ایران پیوند خورده است، حقیقتی انکار نایذیر است که علی رغم میل و خواست این یا آن نیروی چپ وجود دارد، و از اینرو، گسست با این تاریخ به معنای گسست با بخش مهمی از جنبش کارگری است و هرگونه اتحاد عمل و وحدتی بدون این بخش، خالی از اعتبار تاریخی و محتوای عملی می باشد.

به گمان نگارنده، بحث امروز می بایست در میان همه کمونیست ها بر سرچگونگی فایق آمدن بر رسوبات فکری خرده بورژوازی، گسستن از حصار عقب ماندگی های فکری و در عین حال برخورد دوراندیشانه و واقع گرایانه با وظایف تاریخی دشواری باشد که امروز بیش از پیش بر دوش نیروهای طرفدار مارکسیسم سنگینی می کند. تجربه تاریخی اخیر کشور ما نشان می دهد که آنگاه که چپ منسجم و متحد بود (دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰) توانست چنان نیروی عظیمی را به حرکت درآورد و چنان تأثیر عمیق معنوی و فرهنگی را در جامعه برجای بگذارد که ریشه های آن تا به امروز در کشور ما همچنان باقی مانده است. ما بارها گفته ایم که پیدایش حزب توده ایران، به مثابه حزب طبقه کارگر و زحمتکشان ایران، در جامعه ما، از یک ضرورت تاریخی رشد اجتماعی- اقتصادی کشور سرچشمه گرفته است و این وظایف تا تحقق این ضرورت همچنان پابرجاست. امروز با تغییراتی که در جهان رخ داده است، ضرورت وحدت عمل، یگانگی، اتحاد و حتی وحدت تشکیلاتی نیروهای معتقد به آرمان های والای زحمتکشان بیش از هر زمان دیگری اهمیت پیدا می کند ولی راه رسیدن به این مهم نه از

مجرای نفی یکدیگر و نفی دهه ها تاریخ مبارزاتی بلکه از تفکر اصولی، منطقی و عمل و شجاعت انقلابی می گذرد. محصور شدن در رقابت های «سازمانی»، تنگ نظری ها و خود محور بینی های گروهی، از عوامل مهم دور بودن ما از یکدیگر و یکی از مهمترین مشکلات بر سر راه هرگونه توافق برای اتحاد عمل و مبارزه مشترک است.

امروز با توجه به تحولات پرشتابی که در کشور ما رخ می دهد، بحران عمیق اقتصادی، رشد نارضایتی های اجتماعی و تشدید فعالیت سیاسی توده ها در مبارزه با رژیم استبدادی حاکم از یک سو، و با توجه به سطح سازماندهی و حضور نیروهای چپ در درون کشور از سوی دیگر، نمی توان عمیقاً نگران این خطر نبود که بار دیگر میوه چینان و فرصت طلبان بتوانند جنبش رو به رشد و آزادیخواهانه توده های مردم را به بیراهه ببرند و خواست استقرار، گسترش و استمرار دموکراسی و تحقق عدالت اجتماعی در ایران را بار دیگر عقیم کنند. چپ ایران تنها در صفوف منسجم و متحد خود قادر خواهد بود با اتکاء به تجربیات غنی گذشته، سد محکمی بر سر راه این خطر بزرگ در کشور ما باشد.

چپ ایران امروز در مجموع از سیاست نسبتاً مشابهی (در مورد نفی رژیم «ولایت فقیه») پیرامون شرایط کشور برخوردار است و اکثریت قاطع این نیروها در فرمول بندی های جداگانه از نظر شکل ارائه، خواهان مبارزه قاطع و پیگیر با استبداد و حاکمیت یافتن آزادی در ایران هستند. مسأله ائتلاف با طیف وسیعی تری از نیروهای سیاسی نیز امروز چنان مسأله ای مشکل زا و گرهی، که مانع همکاری ها گردد، نمی باشد. در عین حال، همانطور که در بالا اشاره شد، بر سر مسأله ضرورت اتحاد عمل چپ و ایجاد یک جبهه واحد از این نیروها در شرایط کنونی نیز اشتراک نظر وجود دارد. به عبارت دیگر، زمینه های مساعدی برای حرکت به جلو و گشودن راه برای فایز آمدن بر سال ها تفرقه و جدایی به تدریج ایجاد می گردد. مشکلی که باید به آن توجه کرد این واقعیت است که آیا شرایط حاد کشور این اجازه را به ما می دهد که هنوز با فرمول های گذشته به دنبال راه حل برای اجرای عملی چنین روندی بیاندیشیم؟ به گمان نگارنده چنین نیست و می بایست با شجاعت و در عین حال قاطعیت کامل، نخستین گام های عملی در این راه را با حفظ تمامی تفاوت ها در نظرات و اندیشه هایمان برداریم. روند برخورد به تاریخ جنبش کارگری، تفاوت های نظری و برداشت های متفاوت ما از این یا آن مقوله تئوریک نمی بایست سد راه مبارزه حساس، کلیدی و سرنوشت سازی باشد که نتیجه آن با سرنوشت همه مردم ما در جامعه، ارتباطی تنگاتنگ دارد.

فهرست منابع

- ۱- عزت الله سبحانی: مجله «آدینه»، شماره ۸۴-۸۵، ص ۳۷
- ۲- رحیم نامور: «ماهیت امپریالیستی کودتای ۲۸ مرداد»، مجله «دنیا» شماره ۲، تابستان ۱۳۴۱
- ۳- س. ادوارد شپرد (سفیر انگستان در تهران)، از اسناد مرکز آمار رسمی بریتانیا
- ۴- امیر پرویز پویان: «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا»، شماره سوم روزنامه «نبرد»، مرداد ۱۳۵۰
- ۵- سیدعلی خامنه ای: نشریه «نامه مردم»، شماره ۴۰۲، خردادماه ۱۳۷۲
- ۶- حمید صفری: «چرا امپریالیسم و ارتجاع از حزب توده ایران وحشت دارند»، ص ۷۸

نگاهی به بنیادهای نظری «تحلیل»های نشریه «راه توده»

ی. رهرو

نشریه «راه توده» در دو شماره پیاپی خود (شماره های ۲۴ و ۲۵، شهریور و مهر ۱۳۷۳)، طی دو مقاله به قلم «آ. ک.» تحلیل ها و «تز»هایی را مطرح کرده است که در آنها، ضمن تاختن به حزب توده ایران و مشی سیاسی امروز آن، بنیادهای نظری و حتی ایدئولوژیک شعار طرد رژیم «ولایت فقیه» را، که امروز به شعار بخش بزرگی از نیروهای مخالف رژیم بدل شده است، مورد تخطئه و نفی قرار داده است.

نویسنده «راه توده» در این دو مقاله کوشیده است تا از طریق ارائه یک «تحلیل طبقاتی» از جامعه ایران، ثابت کند که نه تنها انقلاب بهمن ۵۷ «به شکست نرسیده» است، بلکه «همه سازمان های سیاسی» و از جمله حزب ما، که از تز «شکست انقلاب» پیروی می کنند، به انفعال کامل کشیده شده اند. به زعم نویسنده، نیروهای مذهبی «چپ» همچنان «در درون حاکمیت» جمهوری اسلامی حضور دارند و، علی رغم برخی عقب نشینی ها، به «نبرد که بر که طبقاتی» خود علیه نیروهای ارتجاعی درون حاکمیت ادامه می دهند.

بر این اساس، نویسنده از نیروهای مترقی و انقلابی جامعه، از جمله حزب ما، طلب کرده است که نه تنها با تمام نیرو به پشتیبانی از «جناح چپ درون حاکمیت» پردازند بلکه شعار «خانمان برانداز»، «اساساً نادرست» و «اشتباه آمیز» طرد ولایت فقیه را، که این نیروها را از «عرصه مبارزه انقلاب علیه ارتجاع»، از «عرصه پیکار اقتصادی و طبقاتی خلق»، از «صحنه نبرد لحظه به لحظه، ساعت به ساعت و تعیین کننده که بر که» به دور انداخته و آنها را به «انزوا و انفعال» کشانده است کنار بگذارند و کوشش خود را متوجه حمایت از «جناح های مخالف دار و دسته مافیایی حجتیه - رسالت» در درون حاکمیت سازند. نگارنده در این ارزیابی خود تا آنجا پیش رفته است که «رکود و انفعال سیاسی» را که به زعم وی «سرتاپای

حیات» حزب توده ایران را «درببر گرفته است» ناشی از همین شعار «طرد ولایت فقیه» شناخته است.

هدف از مقاله حاضر، اشاره به آن دسته از مفاهیم و بنیادهای نظری نادرستی است که نویسنده «راه توده» را به چنین نتیجه گیری های مخدوش و گمراه کننده رسانده است. ما در اینجا از برخورد به عملکرد تفرقه افکنانه گردانندگان نشریه «راه توده»، که به دور از همه موازین حزبی و اخلاقی، نام یکی از ارگان های سابق حزب را بر نشریه خود نهاده اند، خودداری می کنیم. به علاوه، از آنجا که نویسنده «راه توده»، پس از انتشار استدلال های روشنگر «نامه مردم»، بخشی از موضع گیری های آشکارا نادرست مقاله اول را پس گرفته است، ما نیز از برخورد به این بخش از موضع گیری ها که در نوشته دوم تصحیح شده اند خودداری می کنیم. آنچه در اینجا مد نظر ماست، تنها محک زدن عیار بنیادهای نظری «تر»هایی است که تحت نام «آ.ک.» در این نشریه به چاپ رسیده اند.

نبرد «که بر که» و مسأله شکست یا عدم شکست انقلاب

سنگ بنای اصلی انتقادات نویسنده «راه توده» به خط مشی سیاسی و شعار اصلی حزب توده ایران در مرحله کنونی، یعنی شعار «طرد ولایت فقیه»، این مدعای نویسنده است که: «اگر رهبری حزب در جنبش واقعاً موجود ... شرکت نمی کند، در حقیقت بدین دلیل است که معتقد است انقلاب بهمن اساساً شکست خورده است...»، در حالی که «نه انقلاب بهمن بطور قطع شکست خورده است، نه نبرد که بر که به طور قطع به نفع ارتجاع پایان یافته است و نه نتیجه این نبرد برای جامعه و مردم ما بی تفاوت است». نویسنده سپس از این گفته نتیجه می گیرد که: «با پذیرش شکست انقلاب و با پذیرش اینکه، همه نیروها در مجموع خود ارتجاع را تشکیل می دهند، ما تحلیل طبقاتی از جناح های حاکم را کنار گذاشتیم» و به همین دلیل است که امروز «در عرصه جنبش واقعاً موجود، در پیکار اقتصادی و طبقاتی خلق، در صحنه نبرد که بر که حضوری نداریم و هیچ نام و نشانی از ما نیست» و «در مهلکه یک جنبش عظیم، در رکود گرفتار آمده ایم».

اینکه آیا حزب توده ایران، و «نه فقط حزب ما، بلکه همه سازمان های سیاسی» که از تر «شکست انقلاب بهمن» پیروی می کنند «به انفعال، رکود و گریز اعضا دچار شده اند» یا نه، مسأله ای است تاریخی که در مورد آن باید با رجوع به واقعیات عینی قضاوت کرد. نکته ای که در اینجا مورد توجه ما است این است که ببینیم نویسنده «راه توده» با استفاده از کدام مفاهیم و تحلیل های علمی و «طبقاتی»، نظریه «شکست انقلاب» را مردود شناخته است و حزب ما و دیگر نیروهای سیاسی را به خاطر پیروی از آن سرزنش می کند؟

مارکسیسم - لنینیسم از مقوله «انقلاب» تعریفی مشخص و علمی دارد. حزب ما، به عنوان حزبی که از این بینش و ایدئولوژی علمی پیروی می کند، معتقد است که هرگونه بحث

پیرامون پیروزی، شکست یا تداوم انقلاب بهمن باید بر اساس این تعریف علمی استوار باشد. به همین دلیل، لازم است قبل از پرداختن به مسأله شکست یا عدم شکست انقلاب بهمن، توجه خواننده را به این تعریف از مفهوم «انقلاب» جلب کنیم.

رفیق شهید امیر نیک آیین، در کتاب «واژه نامه سیاسی-اجتماعی»، تعریف جامعی از مفهوم انقلاب به دست داده است، که خلاصه آن چنین است: «انقلاب یک تحول کیفی و بنیادی، یک چرخش عظیم و اساسی در حیات جامعه است... انقلاب یک طبقه حاکم را سرنگون می کند و طبقه دیگری را که معرف مناسبات تولیدی پیشروتری است به قدرت می رساند. مسأله اساسی در هر انقلاب عبارت از مسأله قدرت سیاسی دولتی است. گذار قدرت از دست طبقه حاکمه پوسیده به دست طبقه یا طبقات پیشرو و مترقی، مضمون اساسی هر انقلاب است... انقلاب اجتماعی عمیق ترین و اساسی ترین تغییرات را در همه جوانب سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک جامعه وارد می سازد... [اما] گذار قدرت دولتی از دست هر طبقه یی به دست طبقه دیگر انقلاب نیست... اگر طبقه یی منحط و ارتجاعی بتواند طبقه مترقی را منکوب کند و به حکومت برسد، این عمل ضد انقلاب است نه انقلاب...» (صفحات ۴۳-۴۱)

از این تعریف، چند نکته اساسی روشن می شود که توجه به آنها ضروری است. نخست اینکه، «مضمون اساسی» هر انقلاب، جابجایی «قدرت سیاسی دولتی» از دست طبقه یا طبقات حاکم به دست «طبقه یا طبقات پیشروتر» اجتماعی است. اما این جابجایی قدرت «سیاسی»، همه جوانب تعریف «انقلاب» را دربر نمی گیرد. در این تعریف، مفهوم «انقلاب اجتماعی»، به معنای ایجاد «عمیق ترین و اساسی ترین تغییرات» در «همه جوانب» روابط اجتماعی، نیز گنجانده شده است. بدین ترتیب، یک انقلاب می تواند در سطح «سیاسی» به پیروزی برسد، اما در سطح «اجتماعی» متوقف بماند یا پس از مدتی به عقب رانده شود (مانند آنچه که بر سر انقلاب بهمن آمد). دوم، این جابجایی قدرت می تواند در جهت عکس نیز اتفاق بیافتد. در این صورت، همانطور که در تعریف بالا آمده است، ما با پدیده «ضد انقلاب» روبرو هستیم (مشابه آنچه که در اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی اتفاق افتاد). سوم، با پیروزی «سیاسی» یک انقلاب، مبارزه انقلاب و ضد انقلاب به پایان نمی رسد. بر عکس، یک مبارزه طبقاتی «که بر که» بر سر پیشبرد تحولات اجتماعی میان طبقات پیشرو به قدرت رسیده، و طبقات ارتجاعی که در برابر این تحولات مقاومت می کنند، در سطح جامعه آغاز می گردد. همانطور که تجربه بسیاری از انقلاب ها (از جمله انقلاب بهمن) نشان داده است، این نبرد «که بر که» طبقاتی می تواند مسیری طولانی، بغرنج و پر اُفت و خیز را طی کند. نتیجه این نبرد «که بر که» طبقاتی است که بالاخره سرنوشت «نهایی» انقلاب را تعیین، و شکست یا پیروزی آن را تضمین می کند.

اما، از دیدگاه مارکسیسم-لنینیسم، عدم پیروزی «نهایی» انقلاب در وجه اجتماعی، هنوز

به معنای «شکست» قطعی آن نیست. یک انقلاب تنها هنگامی به «شکست» می‌رسد که طبقات ارتجاعی جامعه بتوانند بار دیگر طبقات پیشروتر را از قدرت حاکمه بیرون برانند و «قدرت سیاسی دولتی»، یعنی «حاکمیت» را مجدداً به دست بگیرند. در چنین حالتی، نبرد «که بر که» طبقاتی بار دیگر به درون جامعه منتقل می‌شود و از یک نبرد برسر «پیشبرد تحولات اجتماعی»، به شکل کلاسیک مبارزه طبقاتی، یعنی نبرد طبقاتی برسر «کسب قدرت سیاسی»، تغییر می‌یابد. بنابراین، از دیدگاه مارکسیستی، تکلیف مسأله «شکست» یا «عدم شکست» یک انقلاب را بازگشت یا عدم بازگشت مجدد طبقات ارتجاعی بر مسند «قدرت سیاسی دولتی» تعیین می‌کند و نه تداوم مبارزه طبقاتی در سطح جامعه — پدیده‌ای که در همه زمان‌ها و در همه شرایط و در همه جوامع به شکلی بی‌انقطاع در جریان است.

دقیقاً بر اساس همین درک علمی از مفهوم «انقلاب» بود که حزب ما، در مراحل اولیه پس از پیروزی «سیاسی» انقلاب بهمین، که طبقات و اقشار پیشروتر اجتماعی توانسته بودند بساط بورژوازی بزرگ کمپرادور را از حاکمیت جامعه برچینند و «قدرت سیاسی دولتی» را در دست گیرند، مبارزه اصلی را در چارچوب نبرد «که بر که» طبقاتی برای پیشبرد تحولات بنیادی اجتماعی (و نه کسب قدرت سیاسی) تعریف کرد و کوشید تا مهر طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان را بر این نبرد «که بر که» در سطح جامعه بزند و تا حد زیادی نیز در این کار موفق شد. امروز نیز اعتقاد ما به شکست «سیاسی» انقلاب بهمین، برخلاف آنچه که نویسنده «راه توده» مدعی است، نه به خاطر این است که فکر می‌کنیم «ضربه به حزب توده ایران» به معنای «پایان این جنبش» بود، و نه به خاطر اینکه معتقدیم نبرد «که بر که» طبقاتی در سطح جامعه به پایان رسیده است. تنها معیار ما در این تحلیل، درک مارکسیستی از مفهوم «انقلاب» و توجه به این حقیقت است که لایه‌های ارتجاعی و «پوسیده» بورژوازی تجاری و بوروکراتیک قادر شده‌اند نمایندگان طبقات و اقشار پیشروتر اجتماعی را که در مراحل اولیه انقلاب رهبری جنبش را در دست داشتند، از «حاکمیت» به بیرون برانند، «قدرت سیاسی دولتی» را به طور کامل در دست خود بگیرند و جامعه را به سمت شرایط پیش از انقلاب بهمین، و در برخی موارد بدتر از آن، سوق دهند.

نویسنده «راه توده» در مقاله خود مدعی می‌شود که این «شیوه نگرش» حزب توده ایران «هیچ تشابهی با مارکسیسم ندارد». اما در حقیقت این خود اوست که از تعریف مارکسیستی مفهوم «انقلاب» به دور افتاده است و علی‌رغم همه شواهد غیرقابل انکاری که خود نیز در مقالاتش از آنها یاد می‌کند، همچنان بر طبل خواب آور «عدم شکست انقلاب» می‌کوبد. وی استدلال می‌کند که چون «پیکار اقتصادی و طبقاتی خلق» همچنان ادامه دارد؛ چون «مبارزه طبقاتی بسیار حاد و گسترده‌ای بر سر حاکمیت و راه رشد اقتصادی و اجتماعی جریان» دارد؛ چون «فشار عظیم و نیرومند توده مردم» حاکمیت را «به موضع دفاعی عقب رانده است»؛ و چون «در طی ده سال گذشته»، «مبارزه انقلاب علیه ارتجاع» و «مبارزه

طبقات بر سر کسب حاکمیت» هیچ گاه قطع نشده و پیوسته ادامه داشته است، بنابراین «انقلاب بهمن هنوز دچار شکست قطعی نگردیده است».

در اینجا باید از نویسنده «راه توده» پرسید: پس درک علمی از مفهوم مارکسیستی «انقلاب» چه کاربردی دارد؟ آیا از دیدگاه مارکسیستی، صرف وجود و تداوم مبارزه طبقاتی در سطح جامعه را می توان محک «شکست» یا «عدم شکست» انقلاب قرار داد؟ پس معیار «جابجایی قدرت طبقاتی در حاکمیت» چه می شود؟ اگر «طبقات پیشروتر» همچنان در حاکمیت حضور دارند، پس چگونه است که امروز مبارزه طبقاتی در سطح جامعه، همانطور که خود نویسنده نیز مکرراً تأکید می کند، «بر سر کسب حاکمیت» در گرفته است؟ طبقه یا طبقاتی که خود در حاکمیت حضور دارند، دیگر چه نیازی به نبرد بر سر «کسب قدرت» — آنهم در سطح کل جامعه — دارند؟ آیا وجود این نبرد، خود به معنای رانده شدن آنها از «حاکمیت» نیست؟

جالب اینجاست که خود نویسنده نیز در مقاله دوم، ناچار به اقرار به این واقعیت شده است. برای روشن شدن مسأله، به برخی نمونه های آن توجه می کنیم:

— «انقلاب بزرگ بهمن از سال ۱۳۶۰ در مسیر عقب نشینی قرار گرفت»:

— «... صعود راست گرایان و مرتجعین به قدرت حاکمه ...»:

— «از سال های ۶۴ و ۶۵ به بعد، تناسب نیروها در درون حاکمیت ج.ا. هرچه بیشتر به

نفع نیروهای راست چرخش یافت و در آخرین سال های حیات آیت الله خمینی، رهبری ج.ا. کاملاً در دستان آنان قرار گرفت...»:

— «... صف نیروهای راست، یعنی گردانندگان واقعی ج.ا. ...»:

— «با حذف آیت الله منتظری، در واقع آخرین امید جناح چپ ج.ا. بطور کلی از دست

رفت و حاکمیت کامل ارتجاع در دوران پس از درگذشت آیت الله خمینی مسلم گردید».

آیا بر اساس تعریف مارکسیستی از «انقلاب»، هنگامی که «ارتجاع» بار دیگر «حاکمیت کامل» را، آنهم به شکلی «مسلم»، در دست می گیرد، نباید گفت که انقلاب به «شکست» رسیده است؟ پس دعوای نویسنده «راه توده» با حزب ما و ارزیابی امروز آن در مورد سرنوشت انقلاب بهمن، بر سر چیست؟

نظام، حاکمیت، رژیم

علی رغم همه شواهد عینی موجود، نویسنده «راه توده» همچنان اصرار دارد که انقلاب بهمن هنوز به شکست نرسیده است و «مبارزه بین نیروهای درونی حاکمیت، یک مبارزه طبقاتی است». وی در مقالات خود لحظه ای از تکرار عباراتی نظیر «نیروهای انقلابی درون حاکمیت»: «نیروهای ضد امپریالیست و طرفدار توده های مردم در حاکمیت»: «جناح چپ حاکمیت»: «بخش آگاه جناح چپ حاکمیت»: «نیروهای انقلابی درون حاکمیت»:

«نیروهای مردمی درون حاکمیت ج.ا.»؛ «جناح چپ جمهوری اسلامی»؛ «نیروهای چپ درون حاکمیت ولایت فقیه»؛ و بسیاری عبارات دیگر از این قبیل، فرو نمی نشیند. وی اصرار دارد که این نیروها همچنان «سهمی از قدرت حاکمه را در دست دارند» و خطر اصلی که امروز انقلاب را تهدید می کند، در حقیقت همین خطر «طرد جناح چپ از حاکمیت»، یا به عبارت دیگر، «خطر عظیم حذف جناح چپ از صحنه قدرت» است. براساس این «خطر»، نویسنده به حزب ما هشدار می دهد که «نه تنها خود باید از این جناح دفاع کنیم، بلکه باید تمام قدرت خود را به کار گیریم تا سایر نیروهای انقلابی را نیز، اگر تردیدی دارند، متقاعد کنیم که به حمایت از آنها برخیزند».

بگذارید برای لحظه ای نقیض گویی های نظری نویسنده را فراموش کنیم و بپذیریم که چنین جناحی «در درون حاکمیت» وجود دارد و باید با «تمام قدرت» از آن دفاع کرد. در اینصورت، اولین سؤالی که برای ما پیش می آید این است که این نیروها چه کسانی هستند، کدام بخش از «قدرت سیاسی دولت» را در دست دارند، و اکنون برای کدام خواست های طبقاتی مبارزه می کنند؟ اما، با کمال تعجب می بینیم که نویسنده «راه توده»، پس از به روی کاغذ آوردن بیش از پانزده صفحه «تحلیل طبقاتی» فشرده، هنوز قادر نشده است برای خواننده روشن کند که بالاخره این «جناح چپ درون حاکمیت» کدام است و نمایندگی کدام طبقه یا طبقات اجتماعی را بر عهده دارد. بدین ترتیب، دعوت به شرکت در «مبارزه طبقاتی درون حاکمیت»، به دعوتی برای شرکت در نبرد «دون کیشوت» با «آسیاهای بادی» بدل می گردد!

حقیقت این است که ناتوانی نویسنده «راه توده» در تعیین «جناح چپ حاکمیت» یک دلیل واقعی دارد و آن این است که چنین جناحی امروز وجود خارجی ندارد. می توان توهم نویسنده به وجود چنین جناحی در درون حاکمیت را به «بی خبری» وی از اوضاع کنونی جامعه نسبت داد. اما تحلیل های مشخص وی از رویدادهای روز کشور، چنین توضیحی را نفی می کند. در اینجا نیز، مشکل نویسنده نه بی خبری از اوضاع، بلکه مخدوش کردن مفاهیم علمی مارکسیستی است. به طور مشخص، نویسنده «راه توده» درک درستی از سه مفهوم علمی «نظام»، «حاکمیت» و «رژیم» ندارد و این سه را با یکدیگر مخلوط کرده است.

نگاهی کوتاه به عبارات مورد استفاده نویسنده، این تداخل مفاهیم را اثبات می کند. وی در یک جا از «جناح چپ جمهوری اسلامی»، در جایی دیگر از «جناح چپ حاکمیت»، و باز در جایی دیگر از «جناح چپ حاکمیت ولایت فقیه» نام می برد. در بخش های دیگر تحلیل های وی، ما با عباراتی نظیر «مجموعه رژیم (نظام)»، «رژیم (نظام)»، «مجموعه حاکمیت (نظام)»، «تمام حکومت (نظام)»، و امثال آن روبرو هستیم. این گونه تداخل مفاهیم علمی مارکسیستی، اگر در نوشتارهای تبلیغاتی روزمره چندان مهم نباشد، در یک «تحلیل طبقاتی» از شرایط اجتماعی به ناچار گمراه کننده و مخرب است.

از دیدگاه مارکسیستی، هر یک از این مفاهیم معنا و جایگاه تحلیلی ویژه خود را دارند. مفهوم «نظام» به مجموعه روابط تولیدی و اجتماعی حاکم بر یک جامعه اطلاق می شود. این مفهوم همه ابعاد زندگی اجتماعی، از جمله همه نیروهای طبقاتی جامعه، را دربر می گیرد. بنابراین، عباراتی نظیر «خطر حذف کامل نیروهای مردم گرا از مجموعه نظام ج.ا.» به همان اندازه بی معنا و غیرعلمی است که عبارتی نظیر «خطر حذف طبقه کارگر از مجموعه نظام سرمایه داری»!

از سوی دیگر، مفهوم «حاکمیت» از دیدگاه مارکسیسم، به معنای «بلوک قدرت طبقاتی حاکم بر جامعه» است. این بلوک قدرت طبقاتی حاکم، که می تواند نماینده قدرت یک یا چند طبقه اجتماعی باشد، از طریق نهادی به نام «دولت» بر جامعه اعمال می شود. در عین حال، لنین میان «قدرت سیاسی دولت» یا «حاکمیت» از یک سو، و «ماشین دولتی» یا «آپارات دولتی» از سوی دیگر، تمایز قابل شده است. به عبارت دیگر، حضور یک طبقه یا نمایندگان آن در «آپارات دولتی» لزوماً به معنای شرکت آن طبقه در «قدرت سیاسی دولت» نیست. در نتیجه، از دیدگاه مارکسیستی، مسأله تعیین کننده این نیست که کدام طبقه یا طبقات در ترکیب «ماشین دولتی» حضور دارند، مسأله این است که این ماشین دولتی منافع کدام طبقه یا طبقات اجتماعی را نمایندگی می کند و به پیش می برد. متأسفانه، نویسنده «راه توده» در مقالات خود این مفاهیم علمی را به فراموشی سپرده است و حضور نیروهای «چپ» مذهبی در ترکیب «آپارات دولتی» را با «سهیم بودن» آنها در «قدرت سیاسی دولت» یکی دانسته است. این در حالی است که اغلب تحلیل گران، از جمله خود نویسنده، اذعان دارند که امروز «دولت» جمهوری اسلامی به ابزار پیشبرد منافع طبقاتی «سرمایه بزرگ» در ایران بدل شده است. واقعیت این است که برخلاف ادعای نویسنده «راه توده»، نیروهای «چپ» مذهبی امروز نه در درون «حاکمیت»، بلکه در درون مجموعه «نظام» حضور دارند.

اما، در حالی که مفهوم «حاکمیت» بیانگر بلوک قدرت طبقاتی حاکم است، مفهوم «رژیم» گویای «شکل مشخص» اعمال قدرت سیاسی طبقات حاکم بر کل جامعه است. به عنوان مثال، «شکل مشخص» اعمال قدرت سیاسی طبقات حاکم در کشوری مثل شیلی «رژیم دیکتاتوری نظامی»، در کشور آفریقای جنوبی «رژیم آپارتاید»، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری «رژیم دموکراسی پارلمانی» و در جمهوری اسلامی «رژیم ولایت فقیه» بوده است. در این چارچوب، «رژیم دیکتاتوری نظامی» نه لزوماً به معنای «حاکمیت» نظامیان، سلطه «رژیم آپارتاید» نه به معنای حاکمیت طبقه ای بنام «سفیدپوستان» و سلطه «رژیم ولایت فقیه» لزوماً نه به معنای حاکمیت «روحانیون» است. هر شکل از تداخل مفهوم «رژیم» با مفهوم «حاکمیت» به ناچار به مخلوط کردن «شکل» اعمال قدرت طبقاتی با «ماهیت» قدرت طبقاتی می انجامد.

بر اساس این تعاریف، در یک تحلیل علمی، می توان از «نظام سرمایه داری»، «حاکمیت بورژوازی تجاری» یا «رژیم ولایت فقیه» سخن گفت، اما نمی توان از «حاکمیت ولایت فقیه»، «رژیم سرمایه داری» یا «نظام آپارتاید» سخنی به میان آورد. چنین کاری به معنای خلط مفاهیم علمی و دامن زدن به آشفتگی فکری و نظری است. بیهوده نیست که نویسندگان «راه توده»، «نظام جمهوری اسلامی» را با «رژیم ولایت فقیه»، مبارزه طبقاتی در سطح جامعه را با مبارزه طبقاتی در درون حاکمیت، «حاکمیت» را با «دولت» و نهاد «ولایت فقیه» را با شخص «ولی فقیه» یکی می گیرد و علی رغم این واقعیت که خود از «حاکمیت کامل ارتجاع» بر جامعه ایران سخن می گوید، همچنان با چراغ به دنبال «جناح چپ» موهومی می گردد که قرار است مبارزه طبقاتی مردم ایران را «از درون حاکمیت» رهبری کند!

مبارزه طبقاتی و شعار طرد رژیم «ولایت فقیه»

بر اساس همین تداخل مفاهیم علمی و آشفتگی فکری و نظری ناشی از آن است که نویسندگان «راه توده» نه فقط در مورد وجود یک «جناح چپ در حاکمیت» دچار توهم شده است، بلکه همچنین به درکی نادرست از شعار اصلی حزب توده ایران، یعنی شعار طرد رژیم «ولایت فقیه»، رسیده است. وی می نویسد: «مسئله طرد مجموعه رژیم (نظام) در جامعه ما، فعلاً صحنه اساسی مبارزه نیست». علت این نیز به نظر وی آن است که شعار طرد «ولایت فقیه» تنها «شکل کنونی حاکمیت» را هدف قرار می دهد و هیچ ارتباطی با «پایان دادن به نفوذ امپریالیسم و حاکمیت کلان سرمایه داران در حیات سیاسی و اجتماعی کشورمان» ندارد. به زعم نویسندگان «راه توده»، «برای بورژوازی بزرگ فعلاً این که ولایت فقیه باشد، یا نباشد کمترین اهمیتی ندارد». او در این بحث تا آنجا پیش می رود که مدعی می شود: «سیاست طرد ولایت فقیه ... راه را برای نفوذ ایدئولوژی سرمایه هموار می کند.»!

البته در اینجا نیز نویسندگان با تداخل مفاهیم، مسئله «طرد رژیم» را به مسئله «طرد نظام» — که از نظر علمی عبارتی بی معناست — بدل می کند و «شکل حکومت» را به «شکل حاکمیت» — که این نیز عبارتی بی معناست — تغییر می دهد. اما مسئله اصلی در اینجا، نه صرفاً تداخل مفاهیم علمی، بلکه مسئله رابطه «شکل» حکومت با «ماهیت» حاکمیت است. این ادعای نویسندگان «راه توده» که «شکل» حکومت هیچ ارتباطی با «ماهیت» مبارزه طبقاتی ندارد و در نتیجه می توان بدون توجه به این «شکل» مبارزه طبقاتی را در سطح جامعه به پیش برد، هم از دیدگاه اسلوب دیالکتیکی مارکسیستی، هم از دیدگاه تئوری های لنین در مورد نقش دولت در مبارزه طبقاتی، و هم از دیدگاه واقعیت های عینی جامعه ایران، به شدت نادرست و غیرعلمی است. هرکس کوچکترین مطالعه ای در مورد بنیادهای نظری مارکسیسم - لنینیسم داشته باشد، از رابطه دیالکتیک میان «شکل» و «محتوا»، و همچنین از نظریه لنین

مبنی بر این که هیچ مبارزه ای نمی تواند واقعاً «طبقاتی» باشد مگر اینکه مستقیماً مسأله حکومت را مخاطب قرار دهد، به خوبی اطلاع دارد و به همین دلیل ما از وارد شدن در جزئیات این بحث های نظری خودداری می کنیم. اما، آنچه که در اینجا باید به طور قطع روشن شود این است که رژیم «ولایت فقیه» (نه «ولی فقیه») امروز در خدمت به منافع کدام طبقه یا طبقات اجتماعی عمل می کند و نقش کنونی آن در تضمین «حاکمیت» این طبقات بر جامعه ایران چیست؟ برای یافتن پاسخ به این سؤال نیز لازم است نظری کوتاه به سیر روند مبارزه طبقاتی در سطح جامعه ایران از مقطع انقلاب تاکنون بیافکنیم.

انقلاب بهمن ۵۷، بنا بر ماهیت ضد امپریالیستی و مردمی خود، طیف رنگارنگی از طبقات و اقشار اجتماعی را، علی رغم وجود تفاوت های عظیم در منافع طبقاتی شان، حول خواست های مشترک استقلال طلبانه، آزادی خواهانه و عدالت جویانه متحد کرد و به پیروزی رساند. نیروهای مذهبی و روحانیون درون حاکمیت برخاسته از انقلاب، طیف وسیعی از نیروهای طبقاتی جامعه — از لایه های مذهبی بورژوازی صنعتی — ملی گرفته تا بورژوازی تجاری بازار، خرده بورژوازی شهر و روستا، طیف عظیم زحمتکشان، فقرا و حاشیه نشینان شهری و دهقانان را نمایندگی می کردند. در حقیقت تنها نیروهای چپ مدافع طبقه کارگر، از جمله حزب ما، بودند که از حیطة حاکمیت بیرون نگهداشته شدند و ناچار گردیدند مبارزات خود را در عرصه اجتماعی و عمدتاً از طریق ایجاد فشار از پایین به پیش ببرند.

سلطه بینش مذهبی بر جامعه ایران در مقطع انقلاب، یک واقعیت عینی بود که از شکل مشخص آرایش نیروهای طبقاتی در سطح جامعه ایران و وزن سنگین و نقش تعیین کننده طبقات و اقشار میانی در این آرایش طبقاتی نشأت می گرفت. این لایه ها و اقشار طبقاتی، هیچ بینش و ابزاری جز مذهب برای طرح خواست های خود در اختیار نداشتند. بنابراین طبیعی بود که در چنین شرایطی، رهبری انقلاب به دست نیروهای مذهبی نماینده منافع طبقاتی آنها بیافتد. هر انتظاری جز این غیرواقعیه می بود. اما مذهبی بودن بینش حاکمیت به هیچ وجه به معنای یکدست بودن حاکمیت از دیدگاه طبقاتی نبود. بالعکس، تضادهای واقعی و جدی میان منافع طیف های گوناگون طبقاتی در درون حاکمیت وجود داشت که خود انعکاسی از نبرد «که بر که» طبقاتی در سطح جامعه بود. این تضادها به مرور زمان که مسأله پیشبرد روند انقلاب و تعیین جهت گیری کلی آن عمده می شد، شدت می یافت.

تنها عاملی که وحدت طیف گوناگون و متضاد طبقاتی را در درون حاکمیت تضمین می کرد، بینش اسلامی بود. نقش مهم نهاد «ولایت فقیه» برای حاکمیت جمهوری اسلامی، حفاظت از یکپارچگی این پوسته مذهبی متحد کننده و جلوگیری از شکاف برداشتن آن بر اثر درگیری های طبقاتی میان نیروهای مذهبی درون حاکمیت بود. به عبارت دیگر، وظیفه اصلی «ولایت فقیه» دفاع از یکپارچگی حاکمیت، یا به گفته خمینی «وحدت کلمه»، و در نهایت حفظ انسجام کل «نظام» در برابر فشار تضادهای طبقاتی درون آن بود. به این ترتیب، رژیم

«ولایت فقیه» به آن عاملی بدل شد که در هر مرحله، برآیند تعادل نیروهای طبقاتی را در درون حاکمیت مذهبی جمهوری اسلامی بازتاب می داد و از این طریق وحدت این نیروها را در درون یک پوسته واحد مذهبی تضمین می کرد.

در مراحل اولیه انقلاب، یعنی در دورانی که حضور فعال توده های میلیونی طبقات و اقشار میانی و پایینی جامعه در صحنه مبارزه، تعادل نیروهای طبقاتی درون حاکمیت را به نفع نمایندگان این طبقات و اقشار در حاکمیت تغییر می داد، رژیم «ولایت فقیه» نیز، با همه محدودیت های خود، در راستای منافع این طبقات و در جهت تعمیق روند انقلاب حرکت می کرد. اما به تدریج، با افزایش سریع قدرت اقتصادی و سیاسی لایه های بورژوازی تجاری و بوروکراتیک در سطح جامعه از یک سو، و تضعیف پایه های توده ای رژیم از سوی دیگر، که بیش از هرچیز از اشتباهات فاحش نیروهای مترقی درون حاکمیت و سیاست جنگ فرسایشی با عراق نشأت می گرفت، تعادل نسبی قدرت طبقاتی در درون حاکمیت به نفع نیروهای ارتجاعی تغییر یافت و روند بازگشت انقلاب آغاز گردید. از این زمان، رژیم «ولایت فقیه» به شکلی روزافزون در خدمت دفاع از منافع لایه های ارتجاعی بورژوازی بزرگ درون حاکمیت قرار گرفت و روند تصفیه حاکمیت از نیروهای مترقی مذهبی، که نمایندگی لایه های میانی و پایینی جامعه را برعهده داشتند آغاز شد. برکناری آیت الله منتظری و سپس رانده شدن جناح «رادیکال» درون حاکمیت، نخست از نهادهای اجرایی و قضایی حکومت و بالاخره از مجلس جمهوری اسلامی، این روند تصفیه را کامل کرد، و همانطور که نویسنده «راه توده» نیز اذعان دارد، به «سلطه کامل ارتجاع» بر حاکمیت جمهوری اسلامی انجامید.

امروز، همه نیروهای مترقی و انقلابی نماینده طبقات و اقشار زحمتکش و میانی جامعه (اعم از مذهبی و غیرمذهبی)، از «بلوک قدرت سیاسی» حاکم به بیرون رانده شده اند و حاکمیت سیاسی جامعه بار دیگر در قبضه انحصاری نمایندگان بورژوازی بزرگ قرار گرفته است. نیروهای «رادیکال» اسلامی، با اینکه هنوز در بخش هایی از آپارات دولتی حضور دارند، هیچ سهمی در «بلوک قدرت سیاسی»، یعنی «حاکمیت» ندارند. در بلوک قدرت حاکم، تنها بورژوازی بزرگ تجاری، بورژوازی بوروکراتیک دولتی و بخش های واپسگرای خرده بورژوازی سنتی — آنهم به عنوان کارگزاران سرمایه بزرگ — باقی مانده اند. نبرد «که بر که» طبقاتی، که در دوران اولیه انقلاب میان جناح های گوناگون مذهبی درون حاکمیت جریان داشت، امروز با رانده شدن نیروهای مذهبی «رادیکال» از قدرت سیاسی، بار دیگر به درون کل جامعه منتقل شده است. اختلاف های درونی حاکمیت در حال حاضر، نه از تضادهای طبقاتی، بلکه از تفاوت های سیاسی و اقتصادی میان منافع جناح های مختلف بورژوازی بزرگ نشأت می گیرند.

در این چارچوب است که رژیم «ولایت فقیه»، که در مراحل اولیه انقلاب، یعنی پیش از تغییر تعادل نیروهای طبقاتی جامعه به نفع طبقات ارتجاعی، عمدتاً در جهت منافع توده های

میلیونی زحمتکشان و اقشار میانی جامعه حرکت می کرد، اکنون به ابزار مشروعیت بخشیدن و اعمال قدرت سیاسی بورژوازی بزرگ در سطح جامعه بدل شده است. این رژیم، که روزی به عنوان عامل متحد کننده مجموعه ای از نیروهای طبقاتی که در آن انقلابیون دست بالا را داشتند عمل می کرد، امروز به آن چسبی بدل شده است که از یک سو وحدت میان دو جناح ارتجاعی و انگلی بورژوازی بزرگ را در درون حاکمیت تأمین می کند و از سوی دیگر، نیروهای مذهبی مخالف رژیم در بیرون از حاکمیت را از هرگونه موضع گیری و عمل قاطع علیه حاکمیت و خط کشی روشن با آن باز می دارد. به عبارت دیگر، رژیم «ولایت فقیه» امروز به ستون اصلی حاکمیت سیاسی و اقتصادی ارتجاع بر جامعه ما بدل شده است.

این بحث نویسنده «راه توده» که خط انقلاب و ارتجاع از میان مخالفان و موافقان رژیم عبور نمی کند، این واقعیت را که هم بورژوازی بزرگ تجاری و هم بورژوازی بوروکراتیک درون حاکمیت امروز سیاست های ارتجاعی خود را از طریق همین رژیم «ولایت فقیه» بر جامعه تحمیل می کنند، نادیده می گیرد. شاهد زنده این مسأله هم نقیض گویی خود نویسنده است که از یک سو در متن مقاله خود مدعی می شود که «برای بورژوازی بزرگ فعلاً این که ولایت فقیه باشد، یا نباشد کمترین اهمیتی ندارد»، و از سوی دیگر در تزیین چهارده گانه خود شعار می دهد که برای مقابله با بورژوازی تجاری و جلوگیری از سلطه ارتجاع «باید از خواست انحلال شورای نگهبان، اصلاح قانون اساسی و انتقال قدرت حاکمه به نمایندگان واقعی مردم ...» که در حقیقت معنایی جز «طرد رژیم ولایت فقیه» ندارد، «... حمایت کنیم»!!!

نویسنده «راه توده» با طرح این مسأله که شعار «طرد ولایت فقیه» تنها به «نیروهای ارتجاعی داخل و خارج»، به ویژه «سلطنت طلبان»، یاری می رساند و در واقع «راه را برای نفوذ ایدئولوژی سرمایه هموار می کند»، دست به مغلطه می زند. واقعیت این است که شعار «طرد ولایت فقیه»، هرچند شعاری است لازم که از تحلیل طبقاتی ما از ماهیت رژیم حاکم نشأت می گیرد، اما به هیچ وجه به خودی خود شعاری کافی نیست. از دیدگاه حزب ما، این شعار تنها در چارچوب یک مبارزه آگاهانه طبقاتی، ملی و ضد امپریالیستی جایگاه مردمی و معنای صحیح خود را پیدا می کند. به نظر ما، این طرد باید به صورتی انجام گیرد که زمینه ساز قبضه کامل قدرت توسط کارگزاران سرمایه بین المللی و امپریالیسم در ایران نشود. هر نوع برخورد غیرطبقاتی به این مسأله، که مرزبندی های طبقاتی میان نیروهای گوناگون اپوزیسیون رژیم را نادیده بگیرد، می تواند پیامدهای فاجعه بار برای مردم ایران داشته باشد.

برخورد طبقاتی به مسأله طرد رژیم «ولایت فقیه»، به معنای شناخت صحیح از جایگاه طبقاتی و ماهیت سیاسی همه نیروهای مخالف رژیم در حال حاضر، جدا کردن صف نیروهای انقلابی، مترقی، دموکراتیک و ملی از صف نیروهای وابسته به ارتجاع و امپریالیسم، کوشش در جهت ایجاد و تقویت یک جبهه متحد از نیروهای مردمی و ضد امپریالیستی جامعه حول

شعارها و پلاتفرم های مشترک، و بسیج مؤثر توده های میلیونی زحمتکشان شهر و روستا و کشاندن آنها به عرصه مبارزه عملی علیه رژیم حاکم است. همان طور که حزب ما مکرراً تأکید کرده است، در غیاب یک چنین جبهه ای، هر شکل از جابجایی قدرت سیاسی در حاکمیت ایران، تنها می تواند از نظر تاریخی گامی به عقب باشد.

نویسنده «راه توده» در مقالات خود نه تنها نشان داده است که از مواضع حزب ما درک درستی ندارد، بلکه با برخورد غیرطبقاتی به جناح های درون حاکمیت، مبارزه برای پایان بخشیدن به «حاکمیت کامل ارتجاع» بر جامعه ایران را به سطح مبارزه جناحی علیه «ارتجاع رسالت-حجتیه» و جلوگیری از «قدرت گرفتن باز هم بیشتر» [!] «ارتجاع» در درون حاکمیت تقلیل داده است. اما، در شرایطی که جناح های اصلی درون حاکمیت را لایه های ارتجاعی بورژوازی بزرگ تشکیل می دهند، مبارزه در جهت تضعیف یا تقویت یک جناح در برابر جناح دیگر، تنها به معنای دور افتادن از عرصه مبارزه طبقاتی و مخدوش کردن صف انقلاب و ضد انقلاب در سطح جامعه است. برخلاف ادعای نویسنده «راه توده»، این نه حزب ما بلکه خود اوست که هم از بنیادهای نظری مارکسیسم-لنینیسم، و هم از «صحنه اصلی نبرد جامعه» به دور افتاده است.

دنيا خانه من است

شاعر فقید، رفیق گودرز بیدلی

الا ای نوجوانان عزیز و پاک ملت ها!
 الا ای برفراز زندگانی آمده از رنج و ذلت ها!
 الا ای دختران نودمیده از گل محنت!
 الا ای بچه های نورسیده از دم رحمت!
 الا ای عاشقان مهر هستی ساز!
 الا ای یاوران زندگی پرداز!

زمین اینک به زیر پای ناآرامتان شیدا است.
 زمان اینک، چنان رنگین کمان آسمان زیباست.
 شما را جان و دل خوش باد.
 شما یان راست اینک، هر چه در هر جا.
 شما گلهای شورانگیز دنیا یید.
 شمیم شعر کوهستان و صحرا یید.
 سرود شادی آواز،
 پر رنگین هر پرواز،
 کبوترهای مهر و دوستی را در جهان مانید.
 شما آغوش گرم شهر فردا یید.
 بدستان شما نو مشعل پاک اهورایی.
 همه گفتارتان نیکی.
 همه پندارتان نیکی.
 همه کردارتان نیکی.
 ز جنگ و کین و ظلمت ها گریزانید.
 ز دلدوری و مهجوری هراسانید.

همه هوش و حواس و خصلت و احساسات،
 بر ضد تاریکسیت.
 به وصل و عشق و نزدیکی، سزاوارید.
 بشر را در مسیر آرزوها پاس می دارید.
 شما امید انسان قرون را، باز می سازید.
 شما چونان «پرومته» سنگ هستی را بدوش خوشتن دارید.
 شما از نسل انسانهای اعصارید.
 شما از رزم «کاوه» باز می آید.
 شما را چشم هر «اسپارتاکوس» از دور می پاید.
 شما را خوی «مزدک» هاست.
 شما را شور «بابک» ها می آغازد.
 شما را شوق «پوکاچف» به سوی راه می آرد.
 شما را عشق «زاپاتا»،
 «چه گوارا» ست.

تو دختر!

از زمینِ «گل»

چه زیبا آمدی این بار.
 تو «ژاندارکی» به کار خویش، دیگر بار
 تو با این جامه پاک سپیدت —
 باز «نایتینگل» شدی امروز.
 تو از درد کنیزان شریف روم می خوانی.
 تو از اسطوره گویان هر رنجی،
 مرا «افسانه» گنجی.
 شما از «للی» و «مجنون» نسب دارید.
 شما فریاد «فرهاد» و غم شیرین «شیرین» اید.
 شما از «رومئو» ها، «ژولیت» ها قصه می خوانید.
 همه «ویس» اید و «رامین» اید.
 «کوراوغلی» تا «نگاران» اید.

تو از یونان «سقراطی»

بدست جام شعر و شیر می بینم.

تواز شهر شراب و شاعر، از «شیراز» می آیی.
 تواز «لورکا» برایم شعر می خوانی.
 بیا ای جان جانانه،
 بیا شعر بلندی هم ز «حکمت» خوان.
 بیا تا باز، با «بیدل» غزلخوانیم
 — باهم —

زاده افغان!

بیا تا، با «نرودا» همسفر گردیم در پهنای دردآلود آمریکا.
 بخوان با جاز آفریقا.
 بیا، تا آرزوی «والت ویتمن» را
 به هر جای زمین، چون مه بپوشانیم.
 بیا، با «پوشکین» «یوگنی اونه گین» را ز برخوانیم.
 بیا، شعر جوانی، از «مایاکوفسکی» بخوان با ما.
 بیا، از «گوته» تا «گورکی» بخوان اینجا.
 بخوان «افسانه» نیما.
 بگو دنیا
 مرا یک خانه زیبای بی همتاست.
 اگرچه رنگ و ملیت
 اگرچه خاک و قومیت،
 نشان آشنای ماست.
 ولی آمال انسانی همی بایاست.
 سخن از بودن و یا از نبودن نیست.
 سخن از زیستن باید.
 ره به زیستن باید.
 کنون از دشمنان زندگی، باید هراسان بود.
 به کار خویش بینا بود.
 مثال «ابن سینا» بود.
 بیا از جنگ و از کشتار دوری کن.
 بیا آواز خود را برتر از صوت سحوری کن.
 بیا ای پیک پاکان

نغمه های صلح را سرکن.
جهان را روشن و آباد کن از کار،

درخشان و پراختر کن.

بخوان آواز با شادی،

بیفشان دست،

بکوبان پای،

به رقص آور جهان

با ساز آزادی.

تأثیرات سلطهٔ امپریالیسم در ساختار اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی جامعهٔ ایران

بخش یکم: از آغاز قرن نوزدهم تا انقلاب مشروطیت

بهمن آزاد

گوناهگونی طیف گرایش های سیاسی و نیروهای اجتماعی درگیر مبارزه، همواره یکی از مشخصات اصلی روندهای انقلابی در تاریخ معاصر میهن ما بوده است. تاریخ معاصر ایران هیچ روند انقلابی را، دست کم از زمان جنبش مشروطه تاکنون، به یاد ندارد که تنها با استفاده از نیروی یک یا شمار معدودی از نیروهای طبقاتی - اجتماعی به پیش رفته یا به پیروزی رسیده باشد.

این گوناگونی نیروها در عرصهٔ اجتماعی و سیاسی ایران، برخلاف آنچه که عموماً تصور می شود، تنها در عوامل ذهنی و روئینایی ریشه ندارد بلکه زائیده یک سری شرایط عینی - تاریخی است که بیش از هرچیز از مرکب بودن تضادها و بغرنجی صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران و پیچیدگی ساختار طبقاتی آن، ناشی می شود.

مقاله حاضر کوششی است ابتدایی و آغازگر در راه ترسیم روند رشد تاریخی و مشخصات اصلی ساختار اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی جامعهٔ ایران و مشخص کردن آن دسته از تضادهای گرهی که شناخت از آن ها برای همهٔ نیروهای انقلابی میهن که در راه سازماندهی و به پیروزی رساندن مبارزات رهایی بخش مردم ایران مبارزه می کنند، ضروری به نظر می رسد.

برخی ملاحظات نظری: تأثیرات «عام» سلطه امپریالیسم در تحولات صورتبندی های تحت سلطه

از دیدگاه مارکسیسم، شکل کلاسیک رشد تاریخی هر صورتبندی اجتماعی - اقتصادی، جانشین شدن شیوه تولید حاکم بر آن به وسیله شیوه تولیدی عالی تر، از طریق وقوع تحولات انقلابی است. به عبارت دیگر، در سیر طبیعی رشد یک صورتبندی اجتماعی - اقتصادی، تضادهای موجود در شیوه تولید حاکم، این شیوه را به نابودی می کشانند و نیروهای مولده رشد یافته در درون آن را آزاد می کنند تا در چارچوب مجموعه تازه تری از روابط تولیدی سازماندهی شوند. این به معنای حاکم شدن یک شیوه تولید جدیدتر با تضادهایی عالی تر به جای شیوه تولید کهنه در درون صورتبندی اجتماعی - اقتصادی مورد نظر است.^۱

یک چنین روندی، اما، تنها در صورتی سیر طبیعی خود را طی می کند که صورتبندی اجتماعی - اقتصادی مورد بحث، از تأثیرات بازدارنده یا معوج کننده از عوامل خارجی مصون مانده باشد. روند رشد شیوه تولید سرمایه داری در اروپای قرن هجدهم و نوزدهم، که مورد مطالعه و تحلیل همه جانبه بنیان گذاران سوسیالیسم علمی قرار گرفت، نمونه یک چنین روندی از رشد کلاسیک مبرّی از تأثیر خارجی است.

اما همان طور که لنین به درستی نشان داده است، با جهانی شدن سلطه سرمایه و رسیدن نظام سرمایه داری به مرحله امپریالیسم، شکل «کلاسیک» رشد صورتبندی های اجتماعی - اقتصادی عملاً مختل شد و این صورتبندی ها در سیر رشد خود با کردیگی های ناشی از سلطه امپریالیسم و سرمایه بین المللی مواجه شدند. به عبارت دیگر، با ورود سرمایه داری به مرحله امپریالیسم، امکان رشد «کلاسیک» صورتبندی های اجتماعی - اقتصادی نیز از آن ها گرفته شد و روندهای متفاوت و تازه تری جای روندهای «کلاسیک» گذشته را گرفتند. امروز این روندهای تازه تر - و نه شکل های کهن مربوط به رشد سرمایه داری در اروپا - به وجه غالب رشد اقتصادی - اجتماعی بخش عظیمی از کشورهای تحت سلطه در جهان امروز ما بدل شده اند.

در این اشکال جدید رشد، ما با روند طبیعی پیدایش و حل تضادهای اجتماعی، و جانشینی شیوه های کهنه تولید با شیوه های نوین روبرو نیستیم. برعکس، در این اشکال ما شاهد افزوده شدن تضادهای تازه در عین حفظ، انباشت و «سرکوب» تضادهای متعدد کهنه در درون یک صورتبندی واحد اجتماعی - اقتصادی هستیم. در این روندها، نیروهای مولده اجتماعی، زیر فشار عوامل خارجی وادار به شرکت در روابطی می شوند که نه نتیجه رشد طبیعی - تاریخی آن ها، بلکه محصول سلطه اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی امپریالیسم بر این

صورتبندی‌ها است. در چنین روندهایی ما با رشد تضادهای اجتماعی تازه‌ای که به موازات تضادهای کهنه، و نه به جای آن‌ها، پدیدار می‌شوند روبرو هستیم. این به نوبه خود باعث ایجاد صورتبندی‌های اجتماعی - اقتصادی بسیار پیچیده و بغرنج که مشخصه آن‌ها وجود زنجیره به هم پیوسته‌ای از تضادهای نو و کهنه ناشی از همزیستی شیوه‌های گوناگون تولید در سطوح مختلف آن است، می‌گردد.

بدین ترتیب، تحلیل صحیح از ساختار پیچیده صورتبندی‌های اجتماعی - اقتصادی تحت سلطه امپریالیسم، از جمله کشور ما، نه تنها نیازمند دست یافتن به شناخت از تأثیرات سلطه امپریالیسم بر مجموعه ساختار این صورتبندی‌ها، بلکه مستلزم تعیین شکل و ماهیت این تأثیرات بر روی هریک از شیوه‌های تولید موجود در درون این صورتبندی‌ها، و همچنین تعیین «تأثیرات ثانوی» منتج از همزیستی اجباری مجموعه‌ای از شیوه‌های گوناگون تولید در درون یک صورتبندی اجتماعی - اقتصادی تحت سلطه است.

لازم است پیش از پرداختن به مسأله تأثیرات مشخص سلطه امپریالیسم بر صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و ساختار طبقاتی جامعه ایران، به مسأله کلی تر آشکال تأثیر امپریالیسم بر صورتبندی‌های تحت سلطه، نظری بیافکنیم.

برخی از پژوهشگران مارکسیست بر این نظر بوده و همچنان در بسیاری موارد به درستی بر این نظر هستند که سلطه امپریالیسم، راه توسعه اجتماعی - اقتصادی صورتبندی‌های تحت سلطه را «مسدود» می‌کند. به عبارت دیگر، سلطه امپریالیسم جلوی رشد اقتصادی - اجتماعی کشورهای تحت سلطه را می‌گیرد.^۲ در دفاع از این نظریه نیز به نمونه‌های بسیاری در میان کشورهای رشد نیافته (مثلاً عربستان سعودی) اشاره می‌شود که در آن شیوه‌های کهن تولید و روابط اجتماعی برخاسته از آن‌ها، در جهت پیشبرد منافع امپریالیسم نه تنها حفظ بلکه تقویت نیز شده‌اند.

برخی دیگر از نظریه پردازان، با اشاره به کشورهای چون کره جنوبی، تایوان و غیره، کوشش می‌کنند که عکس نظریه نخست، یعنی این درک را که سلطه امپریالیسم به پیشرفت سریع کشورهای تحت سلطه می‌انجامد، ثابت کنند.

گروه دیگر، آن دسته از نظریه پردازان اند که معتقدند در مورد نقش «مسدود کننده» امپریالیسم بر روند رشد صورتبندی‌های تحت سلطه، نمی‌توان یک حکم عام صادر کرد. به نظر این گونه نظریه پردازان، از جمله «پاتریک کلاوسون»، جامعه شناس آمریکایی، امپریالیسم نه مانع رشد صورتبندی‌ها به طور عام، بلکه مانع رشد «مستقل» و «موزون» آن‌ها می‌شود.^۳ کلاوسون بر این اعتقاد است که نظریه‌های اول و دوم، هرچند می‌توانند در شرایط خاص درست باشند، اما این واقعیت را نادیده می‌گیرند که خود شیوه تولید سرمایه داری «در انطباق با مرحله رشد مبارزه طبقاتی در درون آن و همچنین بر اساس قوانین حرکت درونی آن، در حال تغییر و تحول دایم است.»^۴ و به همین دلیل، این مسأله که آیا سلطه

امپریالیسم بر یک صورتبندی معین اجتماعی-اقتصادی باعث «تشدید» یا «مسدود شدن» رشد آن می شود و به ارتقای آن به شیوه تولید عالی تریاری می رساند یا مانع آن می شود، سؤالی ماهیتاً تاریخی است که پاسخ آن از یک سو به مرحله رشد تضادهای درونی صورتبندی امپریالیستی حاکم و از سوی دیگر به ماهیت رابطه آن با صورتبندی تحت سلطه، بستگی دارد. در مورد نقش مرحله رشد تضادهای درونی صورتبندی امپریالیستی حاکم، کلاؤسون معتقد است که روند تحول شیوه تولید سرمایه داری از مدار «سرمایه کالایی» به «سرمایه پولی» و سپس به «سرمایه تولیدی»، منجر به تغییراتی در ماهیت روابط آن به صورتبندی تحت سلطه می شود. به نظر او، مرحله اول، یعنی مرحله «سرمایه کالایی»، معمولاً تغییری در روابط تولیدی درون صورتبندی تحت سلطه ایجاد نمی کند:

در مرحله ماقبل امپریالیسم (مرحله بین المللی شدن مدار سرمایه کالایی)، بازتولید روابط سرمایه داری در کشورهای پیشرفته معمولاً شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری موجود را به جای از بین بردن، (به اشکال جدیدتر) حفظ می کرد. به ویژه در سال های آخر این مرحله، ما با پیدایش «جزایر اقتصادی» (جزایری از روابط تولیدی سرمایه داری در دل دریایی از شیوه تولید ماقبل سرمایه داری حاکم بر صورتبندی های تحت سلطه) روبرو هستیم. از نمونه های یک چنین «جزایر اقتصادی» در این مرحله، تولید نفت در ایران است.^۵

به نظر کلاؤسون، از دیدگاه تاریخی، سلطه یافتن روابط تولیدی سرمایه داری در صورتبندی های تحت سلطه امپریالیسم، تنها پس از بین المللی شدن مدار «سرمایه پولی» آغاز می شود. و بالاخره با بین المللی شدن مدار «سرمایه تولیدی»، «انباشت سرمایه در کشورهای جهان سوم به جایی می رسد که هم سرمایه امپریالیستی و هم سرمایه محلی، هر دو خواستار پیوستن اقتصاد کشورهای جهان سوم به نظام تولید جهانی» می شوند. مشخصه اصلی این مرحله، به نظر او، به وجود آمدن «تقسیم کار گسترده در سطح بین المللی» و تشدید هرچه بیشتر وابستگی صورتبندی های تحت سلطه به اقتصاد امپریالیستی است.^۶

با اینکه کلاؤسون در مرحله بندی منطقی تأثیرات سلطه امپریالیسم بر صورتبندی های تحت سلطه بحث کمابیش صحیحی را دنبال می کند، اما متأسفانه خود او از برخورد به جنبه های تاریخی مسأله ناتوان می ماند و تغییرات در روابط میان صورتبندی های امپریالیستی با صورتبندی های تحت سلطه را تنها از همین دیدگاه تحولات «منطقی» درون صورتبندی امپریالیستی حاکم مورد بررسی قرار می دهد. به همین دلیل لازم است ضمن بهره گیری از احکام «منطقی» مطرح شده از سوی وی، به آن دسته از عوامل «تاریخی» که در بحث های او نادیده گرفته شده اند نیز توجه کنیم.

در وهله اول، باید متذکر شد که این مراحل منطقی، در هیچ صورتبندی مشخص تاریخی به ترتیب منطقی مورد نظر کلاؤسون و به صورت متواتر بروز نکرده اند. از دیدگاه تاریخی، ما در تحلیل خود با صورتبندی های اجتماعی-اقتصادی مشخص، و نه با شیوه های تولید به شکل ناب آنها، روبرو هستیم. بررسی تاریخی امپریالیسم به عنوان یک صورتبندی اجتماعی-

اقتصادی، و نه فقط یک شیوه تولید مجرد،^۷ نشان می دهد که ماهیت رابطه آن با صورتبندی های تحت سلطه، در اکثر موارد این سیر «منطقی» را طی نکرده و به واسطه تأثیر عوامل گوناگون تاریخی، اقتصادی، سیاسی، استراتژیک/نظامی و حتی جغرافیایی، از این روند «منطقی» تخطی کرده است. به عبارت دیگر، تحول صورتبندی امپریالیستی از مدار «سرمایه کالایی» به مدار «سرمایه تولیدی» در بسیاری موارد لزوماً به معنای تغییر ماهیت رابطه «مسدود کننده» آن با صورتبندی تحت سلطه نبوده است. در بسیاری از نمونه های تاریخی، صورتبندی امپریالیستی حاکم، حتی در پیشرفته ترین مدار خود همچنان رابطه «مسدود کننده» خود با صورتبندی تحت سلطه را حفظ کرده (مانند عربستان سعودی و بسیاری از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین) و به ایجاد «جزایر اقتصادی» بسنده کرده است، و در بسیاری دیگر (مانند تایوان، کره جنوبی، اسرائیل، آفریقای جنوبی و ...) عمداً به «تشدید» رشد شیوه تولید سرمایه داری در صورتبندی تحت سلطه یاری رسانده است. این نیز نه فقط از قانونمندی های «منطقی» درون صورتبندی امپریالیستی حاکم، بلکه از بسیاری عوامل تاریخی دیگر، از جمله رقابت های امپریالیستی در سطح جهان، وجود جنگ سرد با کشورهای سوسیالیستی و ملاحظات اقتصادی، سیاسی و استراتژیک ناشی از آن، و همچنین از ضرورت های ناشی از ماهیت تضادهای تاریخی و ساختار درونی اجتماعی- اقتصادی هر یک از صورتبندی های تحت سلطه نیز تأثیر پذیرفته است.

در رابطه با عامل اخیر، یعنی ساختار درونی صورتبندی تحت سلطه، یک سری عوامل عینی، و به ویژه عوامل طبیعی- جغرافیایی (عواملی مانند وجود یا عدم وجود منابع طبیعی، وجود یا عدم وجود نیروی کار آماده برای استثمار، میزان بهره وری زمین، و غیره)، از نظر تاریخی در تعیین ماهیت رابطه صورتبندی امپریالیستی با صورتبندی تحت سلطه همواره نقش تعیین کننده بازی کرده اند. به عنوان مثال در عربستان سعودی، که عدم وجود زمین قابل کشت، پراکندگی جمعیت و نبود نیروی کار قابل استثمار، نفت را به تنها منبع استخراج ارزش اضافی برای امپریالیسم بدل کرده است، سلطه امپریالیسم در تمام مدت بر اساس «مسدود کردن» رشد اقتصادی- اجتماعی این صورتبندی، خشکاندن آن در مرحله روابط قبیله ای عشیره ای، و ایجاد «جزایر اقتصادی» جداگانه تا حد وارد کردن کارگر خارجی به جای استخدام نیروی کار بومی، عمل کرده است. در سمت مقابل، در کشوری مثل کوبا که به دلایل متعدد تاریخی و جغرافیایی، اقتصاد داخلی عمدتاً بر تولید کشاورزی تک محصولی (نیشکر) تکیه داشته است، سلطه امپریالیسم در دوران پیش از انقلاب به امحاء کامل روابط فئودالی، استقرار کامل روابط تولید سرمایه داری وابسته در کشاورزی و تبدیل اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور به کارگران مزدبگیر کشاورزی انجامید. به همین دلیل در مقطع انقلاب کوبا، صورتبندی اجتماعی- اقتصادی این کشور به یک صورتبندی بسیط عمدتاً متشکل از یک شیوه تولید (شیوه تولید سرمایه داری وابسته، در عرصه تولید تک محصولی نیشکر برای

بازارهای بین المللی) بدل شده بود — واقعیتی که بعداً در تعیین مسیر انقلاب کوبا به سمت ساختمان سوسیالیسم نیز نقشی تعیین کننده بازی کرد.

گونه گونی این نمونه های تاریخی، درستی بحث کلائوسون در مورد ضرورت برخورد «تاریخی» مشخص به مسأله تأثیرات سلطه امپریالیسم بر ساختار اجتماعی - طبقاتی صورتبندی های تحت سلطه و خودداری از صدور «احکام عام» غیرتاریخی در مورد آنها را به وضوح نشان می دهد. توجه به این عوامل و ویژگی های تاریخی، به ویژه در رابطه با تغییرات ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران که در مقایسه با نمونه های دیگر از بغرنجی بیشتری نیز برخوردار است، شرط ضرور برای دستیابی به یک ارزیابی علمی از ساختار کنونی صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی ایران و تأثیرات سلطه امپریالیسم بر آن است.

تأثیرات سلطه امپریالیسم بر صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران

سلطه امپریالیسم بر ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران، روندی بسیار بغرنج و از نظر تاریخی متغیر را طی کرده است. در این روند بغرنج، رقابت های استعماری و امپریالیستی میان دولت های بزرگ اروپایی در سطح منطقه، سلطه مستقیم و طولانی مدت دولت های انگلستان و روسیه تزاری در ایران، رقابت های امپریالیستی برای کنترل منابع نفتی ایران، موقعیت استراتژیک ایران در برنامه های امپریالیسم برای محاصره اقتصادی، سیاسی و نظامی اتحاد شوروی و پیشبرد جنگ سرد علیه آن و ... نقش تعیین کننده داشته اند.

به جرأت می توان گفت که در کمتر کشوری مانند ایران ساختار درونی صورتبندی اجتماعی - اقتصادی جامعه اینچنین از عوامل خارجی، به ویژه از سلطه امپریالیسم، تأثیر پذیرفته است. بغرنجی ها و تضادهای پیچیده و گونه گون موجود در صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و ساختار طبقاتی جامعه ایران در حال حاضر، که استفاده از هرگونه راه حل ساده و نسخه کلی از قبل آماده را برای برون رفت از بحران موجود در جامعه غیرممکن می سازد، از همین واقعیت ناشی می شود. دستیابی به درک علمی - تاریخی از این تأثیرات و بغرنجی های اجتماعی و طبقاتی ناشی از آنها، شرط ضرور برای شناخت تضادهای عمده کنونی جامعه ایران و انتخاب راه های مناسب برای حل آنها است.

بر اساس تقسیم بندی های مطرح شده از سوی کلائوسون، می توان گفت که ماهیت رابطه امپریالیسم با صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران، سه مرحله تاریخی مشخص را طی کرده است که هرکدام تأثیرات معین و گاه متضادی را در ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و

طبقاتی ایران داشته اند. این مراحل به ترتیب تاریخی عبارت اند از:

- ۱- مرحله «انسداد کامل» رشد (دوران سلطنت قاجار تا به قدرت رسیدن رضاشاه)؛
- ۲- مرحله ایجاد «جزایر اقتصادی» و تثبیت سلطه سرمایه داری وابسته بر صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران (از آغاز سلطنت رضاشاه تا مرحله «انقلاب سفید»);
- ۳- مرحله گسترش روابط تولیدی سرمایه داری وابسته در کلیه سطوح صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران و تلاش در جهت تضعیف روابط تولیدی سنتی در سطح جامعه (از «انقلاب سفید» تا زمان حاضر).

علی رغم وجود تفاوت های آشکار در ماهیت رابطه امپریالیسم با صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران در این سه مرحله، آنچه که روندی ثابت را در همه این مراحل تشکیل می دهد، جلوگیری از رشد «مستقل» و «موزون» صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران از سوی امپریالیسم است. همانطور که در ادامه این بحث روشن خواهد شد، پیامد اصلی و تعیین کننده این روند ثابت، مسدود شدن راه های تاریخی برای حل تضادهای مربوط به شیوه های تولیدی گوناگون موجود در صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران و انباشت این تضادها به صورت زنجیره ای بفرنج از تضادهای نو و کهنه پیوند خورده با یکدیگر، در درون یک صورتبندی پیچیده و چندساختاری بوده است.

مرحله اول: «انسداد کامل» رشد

شناخت از ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران در این مرحله و تأثیرات مشخص سلطه امپریالیسم بر آن، پیش از هرچیز مستلزم بررسی عملکرد تاریخی دولت های امپریالیستی، به ویژه انگلستان و روسیه تزاری، در شکل دادن به جغرافیای سیاسی منطقه و ایران است. رقابت امپریالیستی قدرت های بزرگ برای تقسیم منطقه، منجر به تقسیم بندی های معین سیاسی - جغرافیایی و ایجاد دولت ها و کشورهایی در سطح منطقه شد که مرزهای آنها نه بر اساس ضوابط ملی - تاریخی، بلکه عمدتاً بر مبنای ملاحظات استعماری و تعیین «عرصه های نفوذ» هر یک از این قدرت ها تعیین شده بودند. یکی از نتایج مهم این گونه مرزبندی ها، تقسیم خلق ها و ملیت های بزرگ منطقه در چارچوب دولت ها و کشورهای مختلف و تبدیل آنها به اقلیت های ملی در هر یک از این کشورها بود. بدین ترتیب، طرح های استعماری دولت های بزرگ به پیدایش صورتبندی های اجتماعی - اقتصادی ای در سطح منطقه انجامید که یکی از مشخصات اصلی آنها کثیرالملکی و رشد تضادهای ملی در درون آنها بود. در نتیجه، اغلب صورتبندی های اجتماعی - اقتصادی سنتی موجود در سطح منطقه، از جمله ایران، از همان ابتدا با پدیده تشدید تضادهای ملی، که میراث مستقیم رقابت قدرت های استعماری در منطقه بود، روبرو شدند.

در این مرحله، که به گفته کلاؤسون رابطه صورتبندی حاکم با صورتبندی تحت سلطه بر بین‌المللی شدن مدار «سرمایه‌کالایی» استوار بود، کنترل راه‌های تجاری، گرفتن امتیازات بازرگانی از دولت‌های محلی و اعمال کنترل مستقیم — چه اداری و چه نظامی — بر نهادهای دولتی ناظر بر امور اقتصادی و بازرگانی در این صورتبندی‌ها، محور اصلی سیاست قدرت‌های استعماری را تشکیل می‌داد. این نیز بیش از هرچیز از طریق حفظ روابط تولیدی سنتی و دامن زدن به تضادهای قبیله‌ای-عشیره‌ای، ملّی و مذهبی موجود در صورتبندی تحت سلطه به منظور تضعیف و اعمال فشار بر دولت مرکزی و کسب امتیازات بازرگانی هرچه بیشتر از آن انجام می‌گرفت. در رابطه با نمونه مشخص ایران، کمتر کسی از این گونه عملکردهای قدرت‌های استعماری بی‌اطلاع است و به همین دلیل ما از ذکر آنها در اینجا خودداری می‌کنیم.^۸

دولت‌های استعماری و امپریالیستی در این مرحله نه تنها هیچ علاقه‌ای به تغییر روابط تولیدی سنتی در صورتبندی اجتماعی-اقتصادی ایران از خود نشان نمی‌دهند، بلکه به شکلی فعال از حل تضادهای سنتی موجود در این صورتبندی و شکل‌گیری روابط تولیدی نوین در آن جلوگیری می‌کنند. این مسأله به ویژه در رابطه با سرکوب جنبش‌های دهقانی از یک سو و جلوگیری از رشد سرمایه‌داری صنعتی ملّی در صورتبندی اجتماعی-اقتصادی ایران از سوی دیگر، به خوبی مشهود است. نگاهی گذرا به برخی از حرکت‌های مهم اجتماعی در جهت حل تضادهای کهنه و استقرار روابط تولیدی نوین در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و سرکوب خشن آنها توسط دولت‌های استعماری و حکومت‌های دست‌نشانده در ایران، تأثیرات «مدودکننده» سلطه امپریالیسم بر صورتبندی اجتماعی-اقتصادی ایران را در این مرحله نشان می‌دهد.

اولین حرکت اجتماعی گسترده در جهت متحوّل ساختن روابط تولیدی سنتی و حرکت به سمت استقرار روابط تولیدی بورژوازی در صورتبندی اجتماعی-اقتصادی ایران، همانطور که احسان طبری تأکید می‌کند، در اوایل قرن نوزدهم (۱۸۲۰)، «با رنگ الحاد مذهبی (بابیگری) به صحنه می‌آید»^۹ و به سرعت (تا سال‌های ۵۰-۱۸۴۰) به یک جنبش گسترده دهقانی-شهری که در آن «هم شعارهای سنتی قیام‌های مساوات‌گرایانه دهقانی قرون وسطایی و هم برخی شعارهای مورد پسند بورژوازی انعکاس یافته است» بدل می‌شود. این جنبش، که «دهقانان و کاسبکاران و فقرای شهری ... به تعداد ده‌ها هزار نفر» در آن شرکت داشتند، «به امید ظهور قائم موجود که باید انتقام آنها را از ستمکاران درباری و اشرافی بستاند، با نیروهای ارتجاعی وارد نبردی دلیرانه و جانبازانه» می‌شود و پس از اعلام «مقاومت مسلحانه» از سوی رهبران آن (که همگی از شاگردان باب بودند)، «در قلعه طبرسی (در بارفروش) و زنجان و قلعه نیریز با نیروی دولتی در می‌افتد»^{۱۰}. اما این جنبش اجتماعی، که از «همه نقاط ضعف جنبش‌های دهقانی قرون وسطایی» رنج می‌برد، پس از اینکه «امیرکبیر با اعزام سپاهیان گران به ضرب زور و خدعه، مقاومت سرسخت بابی را یکی پس

از دیگری خرد ... و نابود» می سازد، به شکست می انجامد.^{۱۱}

به موازات این جنبش مسلحانه دهقانی، کوشش های مهم دیگری نیز به صورت انجام «رفرم از بالا» در ساختار حکومتی، پایه ریزی تولید صنعتی در کشور و گسترش روابط تولید سرمایه داری در ساختار اجتماعی - اقتصادی ایران انجام گرفت که همگی آنها نیز به دست نیروهای ارتجاعی داخلی و دولت های استعماری مسلط بر ایران، به شکلی خشن سرکوب شدند. نخستین این کوشش ها از سوی میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، صدراعظم ایران در اوایل دوران سلطنت محمدشاه قاجار، (۳۵-۱۸۴۴) انجام گرفت که هدف عمده آن ایجاد «رفرم» در ساختار حکومتی، مبارزه با فساد و اسراف مالی درباریان، نوسازی و تقویت ارتش، پایه ریزی صنایع اسلحه سازی در ایران (توپ ریزی و ذوب فلز)، و مقابله با سلطه دولت های استعماری، به ویژه انگلستان، در ایران بود.^{۱۲} در رابطه با برخورد قائم مقام به امتیازات دولت های استعماری در ایران، طبری می نویسد:

قائم مقام از جهت سیاست خارجی نظری داشت که آنرا می توان پیش نسخه «موازنه منفی» شمرد که برخی ناسیونالیست های ایرانی در دوران های بعدی بدان اعتقاد داشتند. وی عقیده داشت که نه تنها نباید امتیازاتی نظیر آنچه که روسیه موافق قرارداد ترکمانچای به دست آورده (مانند حقوق ویژه بازرگانی و کنسولی) به انگلستان داده شود، بلکه باید از روسیه نیز، در وقت امکان، بازستانده گردد زیرا در صورت دادن امتیازات متقابل به هردو، خطر تقسیم ایران و محور استقلال آن در میان است.^{۱۳}

و به همین دلیل بود که «رقیبانی که از سلطنت ایران و شاهزادگانی که از امتیازات درباری محروم می شدند، ملایانی که نفوذ کلمه خود را از دست می دادند، مستوفیانی که زیر اداره سختگیرانه یک وزیر عالم و مدبر واقع شده و قدرت جلوه گری نداشتند» دست استعمارطلبان انگلیس که در وجود قائم مقام شخصی را می دید که «با پول او را نمی شود خرید» گذاشتند و وی را به قتل رساندند:

استعمار انگلستان دست به کار شد. سفیر انگلستان سر جان کمپ بل ... با همدستی میرمحمد مهدی امام جمعه تهران و بخش مبلغی لیره در میان ملایان، کارزار پلید افترازی را علیه صدراعظم شروع کرد. عمده ترین افتراء این بود که قائم مقام دست نشانده روسیه است و نیز اینکه قصد کشتن شاه را در سر می پروراند.

تحریکات دائمی و مستقیم سفیر و رجال و روحانیون شاه را ... واداشت که به قول خود با «خفه کردن» او، بدون ریختن خورش، ظاهر سوگند خویش را حفظ کند.... جلادان ... نمش خفه شده، ولی خون آلود، وزیر دانشمند را در سن شصت سالگی در سال ۱۸۴۵ تسلیم خاک کردند.^{۱۴}

گام دوم برای ایجاد «رفرم از بالا»، توسط میرزا تقی خان امیرکبیر، اولین صدراعظم ناصرالدین شاه، در فاصله سال های ۵۱-۱۸۴۸ برداشته شد. هرچند امیرکبیر نیز مانند قائم مقام «به مبانی جامعه سنتی موجود و استبداد سلطنتی» پایبند بود و قصد «ایجاد هیچگونه تحول بنیادی در این جامعه از جهت سیاسی یا اقتصادی» را نداشت،^{۱۵} اما اقدامات او در مقایسه با کوشش های قائم مقام از «دامنه و عمق به مراتب جدی تری» برخوردار بود. وی

علاوه بر کوشش در جهت ایجاد «یک تحول جدی در روبنای سیاسی دولت از جهت مبارزه با رشوه و دزدی، منضبط کردن امور مالی، تجدید سازمان ارتش، ایجاد تمرکز قوی و امنیت سراسری» و مخالفت قاطع با تشدید نفوذ انگلستان در ایران، گام های جدی و مؤثری نیز در جهت تغییر برخی روابط سنتی در سطح جامعه و کمک به رشد صنایع ملی در کشور برداشت. طبری در مورد این اقدامات امیرکبیر می نویسد:

بسط مؤسسات چاپخانه، تأسیس چاپارخانه به سبک جدید، اصلاح نظام ارتشی و تبدیل ارتش ایلی-چریکی به ارتش پنجپه (اعزام سرباز بر پایه میزان مالیات)، تعدیل بودجه، وضع مالیات جدید، شدت عمل در جلوگیری از رشوه و دزدی، تأسیس کارخانه های شکرسازی و کارخانه های ریسمان سازی، بلورسازی، چلوآربافی، حریربافی، ماهوت بافی، اسلحه سازی و توپ ریزی، دادن فرمان آزادی استخراج معادن، ساختن سد ناصری، ترویج کشت پنبه آمریکایی، ایجاد زراعت نیشکر در خوزستان، کاستن از اختیارات محاکمات روحانیون به سود احاله دعاوی به دیوانخانه، محدود کردن دامنه سیورسات دهقانان به خانها، صدور تعلیقه ای درباره آزادی مذهبی اقلیت های مذهبی، جلوگیری از شکنجه متهمین و غیره و غیره، شمه ای است از اقدامات دامنه دار امیرکبیر طی دوران کوتاهی که تاریخ در اختیار او نهاده بود.^{۱۶}

طبعی است که این تحولات مستقیماً با منافع دربار، فنودال ها، روحانیون، و مهم تر از همه، منافع دولت استعماری انگلیس در تضاد بود. به همین دلیل، به گفته طبری، این بار نیز «چرخ دوزخی تحریک و افترا» علیه امیرکبیر به حرکت در می آید و «بلافاصله اتحاد شومی بین سفارت انگلستان، مهد علیا مادر شاه، میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران ... و آقاخان نوری مدعی صدارت [از عمال انگلیس که «حتی تابعیت انگلستان را قبول کرد»] انجام می گیرد». ^{۱۷} این «اتحاد شوم» نه تنها با دامن زدن به این اتهام «که گویا امیرکبیر دست نشاندۀ روس است» موجب سوء ظن ناصرالدین شاه نسبت به وی می شود، بلکه با «برانگیختن فوج آذربایجانی قهرمانیه در تهران به شوریدن علیه امیر و سپس تحریک محمدحسن خان قاجار دولو، معروف به سالار [فرزند اللهیارخان آصف الدوله و از «چاکران سرسپرده انگلیس»] در خراسان به یابیگری علیه دولت مرکزی»^{۱۸} عملاً علیه او وارد صحنه مبارزه می شود.

تحریکات نیروهای بانفوذ دشمن امیرکبیر سرانجام نتوانست بر اراده شاه غلبه کند و وی را مانند پدرش به فرومایگی بزرگ و نابخشدونی تاریخی وادارد: در سال ۱۸۵۱ امیر معزول شد. در ژانویه ۱۸۵۳ ... در باغ فین کاشان، جلاد اعزامی از تهران، به زندگی ۵۸ ساله وی پایان داد.^{۱۹}

به موازات سرکوب خونین حرکات اصلاح طلبانه قائم مقام و امیرکبیر در جهت نوسازی روبنای اجتماعی و سیاسی صورتبندی سنتی ایران، دولت های استعماری، به ویژه انگلستان و روسیه تزاری، در این مرحله به شکلی فعال از شکل گیری و گسترش صنایع تولیدی در کشور جلوگیری می کردند. به دنبال کوشش های امیرکبیر در جهت پایه ریزی صنایع از بالا، موج دومی نیز از پایین در فاصله سال های ۹۰-۱۸۶۰ توسط بورژوازی نوپای ایران برای ایجاد صنایع تولیدی داخلی شکل گرفت که بر اثر اشباع عمدی بازارهای ایران از کالاهای خارجی توسط دولت های استعماری از یک سو، و خرابکاری های درباریان و روحانیون ارتجاعی از

سوی دیگر، عقیم ماند. طبری در این رابطه می نویسد:

در این مرحله، رجالی معروف از قبیل سپهسالار، صنیع الدوله، امین الدوله، و نیز برخی از ثروتمندان حاجی امین الضرب و حاجی معین التجار بوشهری، کوزه کنانی، کازرونی و غیره در تهران. اصفهان، تبریز، رشت، مشهد، کارخانه های نساجی، کبریت سازی، کاغذ سازی، شمع ریزی و غیره ایجاد کردند. مثلاً در سال های ۱۸۵۸-۱۸۵۹، در قصر قاجار یک کارخانه ریسندگی که به بهای ۹۰ هزار تومان از مسکو وارد شده بود، دایر گردید. امین الضرب یک کارخانه حریربافی که در آن ۱۵۰ نفر کارگر به کار مشغول بودند دایر ساخت و نیز در سال های ۸۰ و ۹۰ قرن نوزدهم، یک سلسله شرکت های سرمایه داری بوجود آمد مانند شرکت «امتیّه»، شرکت «عمومی»، شرکت «اتحادیه تبریز» (متعلق به برادران کوزه کنانی)، شرکت های «اسلامیه» و «معمودیه» اصفهان (کازرونی)، شرکت «منصوریه» در یزد، شرکت کشتی رانی ناصری در بوشهر و غیره.

ولی رقابت استعمارطلبان و تحریکات آنان، ضعف انباشت و فقدان سیاست اقتصادی ملی و خرابکاری روحانیون مرتجع که هرگونه تحول صنعتی و فنی در ایران را به زیان سلطه خرافاتی خود می شمردند، این مؤسسات صنعتی و شرکت های سرمایه داری را به سوی تعطیل و ورشکست برد. موج دوم نیز عقیم ماند.^{۱۹}

تشدید تضادها در نیمه دوم قرن نوزدهم

در تمامی طول دوران سلطنت ناصرالدین شاه و سال های پیش از انقلاب مشروطیت، یعنی برای بیش از نیم قرن، جامعه ایران دچار غلیانات متناقض و درگیری های شدیدی بود که از فشارهای ناشی از ضرورت تاریخی گذار از صورتبندی اجتماعی - اقتصادی سنتی موجود به یک صورتبندی نوین از یک سو، و سرکوب خشن همه نیروها و حرکت های دگرگون ساز در سطح جامعه به دست دولت های استعماری و امپریالیستی و ارتجاع مذهبی و درباری داخلی از سوی دیگر، سرچشمه می گرفت. این روند متناقض در حقیقت به شکل گیری بغرنجی های عظیمی در ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی ایران منجر شد که نه تنها زمینه ساز پیدایش انقلاب مشروطیت گردید، بلکه بر پیامد نهایی آن نیز تأثیر بزرگی گذاشت.

در وهله اول، رخنه روزافزون اقتصادی دولت های استعماری در ایران در این مرحله، که بیش از هرچیز از طریق کنترل روابط بازرگانی کشور، افزایش روزافزون واردات کالاهای خارجی، و گسترش سهم بخش تجارت در کل اقتصاد ایران می شد، به ناچار و علی رغم کوشش های بازدارنده دولت های استعماری و ارتجاع داخلی، به گسترش روابط کالایی در شهرها، «ایجاد یکنواختی در کالاهای مصرفی» و «تسریع روند پیدایش بازار ایرانشمول»^{۲۰} که از دیدگاه تاریخی پیش شرط اولیه رشد آگاهی ناسیونالیستی بورژوایی و شکل گیری و تقویت مفهوم «دولت ملی»^{۲۱} به معنای نوین آن است، انجامید. روند گسترش روابط تجاری، به نوبه خود باعث به وجود آمدن «عده زیادی بازرگانان خرده پا» که «قشر قابل ملاحظه ای از اهالی شهرها را تشکیل می دادند»^{۲۲} از یک سو، و «قشر بورژوازی ملی که با ایجاد تولید صنایع ملی میل داشت بازار داخلی را خود تصرف کند»^{۲۳} از سوی دیگر،

در سطح جامعه می شد. همچنین، بر اثر سلطه دولت های استعماری بر اقتصاد ایران، «جنبه کلایی تولید کشاورزی ... به زیان اقتصاد خودمصرفی و طبیعی فئودال - پاتریارکال در روستا و عشیره قرون وسطایی ما شدت یافت و به ویژه محصولات جدیدی مانند پنبه، توتون، چای، خشخاش، نیشکر و چغندر قند در کنار تولید غلات ... برخی رشته های زراعت سنتی را از میان بدر کرد».^{۲۴}

به موازات این روند، «با پایه گذاری و استقرار مؤسسات خارجی در ایران، که خود امتیازاتی برای خارجیان محسوب می شد، و نیز ایجاد کارخانه های کوچک با سرمایه ایرانی، طبقه کارگر ایران به وجود آمد»^{۲۵} که علی رغم «پراکندگی» و «غیرمتمثل» بودن، کمیت چشمگیری داشت. به گفته طبری، مجموع کارگران «فابریکی» و «غیرفابریکی» ایران را در این زمان «می توان ... به صد هزار بالغ دانست».^{۲۶}

مجموعه این تغییرات، زمینه را برای ایجاد تحولات بنیادی در ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی سنتی ایران آماده می کرد و چنانچه دخالت های بازاریارنده و سرکوب های خشن دولت های استعماری و امپریالیستی در این مرحله تعادل نیروهای طبقاتی جامعه را به نفع طبقات و اقشار ارتجاعی و علیه عوامل بالنده برهم نمی زد، می شد انتظار داشت که روابط تولیدی نوین به سرعت جانشین روابط تولیدی سنتی شوند و صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران یک مرحله تاریخی معین را پشت سر بگذارد. اما دخالت های دولت های استعماری و امپریالیستی نه تنها مانع از این گذار تاریخی شد، بلکه با مسدود کردن راه این تحولات، به گردیگی عظیمی در ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی ایران انجامید. اوّلین و مهم ترین قربانی تاریخی این روند، همان طور که در بالا نیز نشان داده شد، بورژوازی نوپای ایران و به ویژه بورژوازی ملی - صنعتی ایران بود. دولت های استعماری و امپریالیستی از طریق سرازیر کردن کالاهای خود به بازار ایران و تحمیل رقابت های نابرابر به سرمایه نوپای داخلی، مانع رشد سرمایه ملی صنعتی در ایران شدند. به گفته ایوانف:

بر اثر افزایش ورود کالاهای خارجی به ایران بسیاری از کارخانه ها و فابریک های ایران مجبور به تعطیل شدند و حتی کارهای پیشه وری و مانوفاکتوری و مخصوصاً صنعت بافندگی دچار صدمه زیادی شد. پیشه ورانی که کارهای خود را از دست داده بودند، کارگران بیکار کارخانه های بسته شده، و صنعتکاران کارگاه ها و مانوفاکتورهای ورشکست شده با دهقانان ورشکسته و بی چیز بهم آمیختند و ارتش عظیم بیکاران را بوجود آوردند که حتی کوچکترین وسیله ای برای ادامه حیات خود نداشتند. ده ها هزار نفر از این بیکاران برای رهایی و نجات از مرگ و گرسنگی همه ساله به روسیه، نواحی ماوراء قفقاز و ماورای دریای خزر مهاجرت می کردند. در اواخر دهه اول قرن بیستم، تعداد کسانی که از ایران خارج می شدند و به کشور روسیه می رفتند سالیانه حدود ۲۰۰ هزار نفر بود.^{۲۷}

بدین طریق، همان طور که طبری گواهی می دهد:

زایش بورژوازی ملی صنعتی در ایران، با آنکه نمایندگان آن نه تنها از میان بازرگانان، بلکه از میان اشرافیت نیز بیرون آمده بودند، در محیط نامساعد نتوانست آغاز امیدبخشی باشد. استعمار

و استبداد عملاً از تراکم سرمایه داخلی و از انتقال آن به مجرای صنعت جلوگیری به عمل آوردند و این سرمایه را واداشتند که یا در عرصه های سنتی مانند رباخواری و بازرگانی باقی بماند یا به عرصه ملک داری و سفته بازی با زمین و مستغلات منتقل شود.^{۲۸}

این کژدیستگی نه تنها در بخش تولید صنعتی، بلکه در عرصه تجارت نیز مشهود بود. ورود کالاهای خارجی از یک سو خیل عظیمی از بازرگانان خرده پا را که از نظر اقتصادی به تولیدات داخلی روستایی و شهری متکی بودند به ورشکستگی کشاند و از سوی دیگر باعث شکل گیری و رشد قشری از بورژوازی بازرگانی بزرگ «واسطه یا دلال (کمپرادور)» که به عنوان «نمایندگی های بازرگانی روسیه در شهرهای شمالی ایران و انگلیس در شهرهای جنوبی و نیز در تهران»^{۲۹} عمل می کرد، گردید. این قشر بورژوازی بازرگانی «کمپرادور»، که منافع سیاسی و اقتصادی آن «با منافع سیاسی و اقتصادی بازرگانان خرده پا کاملاً فرق داشت»^{۳۰} از آن زمان به «پایه اجتماعی آن سیاست میهن فروشانه ای» بدل گردید که «بیش از پیش به وسیله دولت های دست نشانده در قرن نوزدهم و بیستم دنبال شد».^{۳۱}

به علاوه، رشد «جنبه کالایی» تولید کشاورزی به زیان بخش «خودمصرفی و طبیعی» آن، و سودآوری فزاینده تولید محصولات جدیدی مانند پنبه، توتون، چای، خشخاش، نیشکر و چغندر قند که بیش از هرچیز ارزش بازرگانی خارجی داشتند از یک سو، و مسدود شدن راه گذار سرمایه بازرگانی رشد یابنده به عرصه تولید صنعتی از سوی دیگر، باعث شد که این سرمایه ها، همان طور که طبری تأکید می کند، «به عرصه ملک داری و سفته بازی با زمین و مستغلات منتقل شود» و به شکل گیری لایه ای از «مالکان نو» که «از منشأ بازرگانان و کسبه و روحانیون و مأموران دولتی»^{۳۲} بودند و منافع آنها با منافع ملاکان و اشراف نظام سنتی فتودالی همگام بود، بیانجامد. ایوانف در این باره می نویسد:

در نتیجه فقدان شرایط مساعد برای رشد و توسعه صنایع، بازرگانان و رباخواران و روحانیون و کارمندان نقدینه های خود را برای خریدن زمین بکار بستند و در زمین های خریداری شده به کشت محصولات که در بازارهای خارجی دارای زمینه فروش بود پرداختند. این امر وضعی را پیش آورد که قسمت اعظم سرمایه داری بزرگ و متوسط و تجاری و همچنین روحانیون و کارمندان عالیترتبه منافع خود را با مالکیت فتودالی مرتبط نمودند. بعضی از زمین داران بزرگ نیز در جرگه فتودال های اریستوکرات، تولیدات کشاورزی خود را با نیاز بازارهای خارجی هماهنگ کردند.^{۳۳}

پدیده اخیر به چند دلیل یکی از مهم ترین و دورانسازترین ویژگی های صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران را تشکیل می دهد. نخست اینکه به واسطه این روند، بورژوازی رشد یابنده ایران به جای ایفای نقش ملی و تاریخی خود، یعنی خرد کردن روابط تولیدی سنتی در جامعه و جانشین کردن آن با روابط نوین تولید سرمایه داری، ناگهان منافع خود را در منافع طبقات حاکم نظام سنتی ادغام شده دید و بدین طریق نقش دگرگون ساز و پیشرو خود را در صورتبندی اجتماعی - اقتصادی سنتی ایران، به ویژه در این مرحله حساس، از دست داد. دوم، و در سمت مقابل، تداخل منافع ملاکان، روحانیون و اشراف با بورژوازی بازرگانی

ایران، که بیش از هر چیز بر بستر گسترش جنبه های کالایی در تولید کشاورزی و پیوند بیش از پیش تولیدات کشاورزی به بازارهای خارجی شکل می گرفت، منافع طبقات حاکمه نظام سنتی و روحانیون بزرگ را به طوری فزاینده با منافع بورژوازی کمپرادور و دولت های استعماری گره زد و آنها را به شکلی روزافزون به شرکای اصلی در بلوک قدرت تازه ای که به تدریج در سطح جامعه شکل می گرفت بدل نمود. بدین طریق، این طبقات سنتی در روند رشد بورژوازی در ایران نه فقط به آن شکل «کلاسیک» که انتظار می رفت تضعیف و نابود نشدند، بلکه خود به سهامداران و کارگزاران قدرت رشد یابنده بورژوازی کمپرادور در ایران بدل شدند.

سوم، همگرایی منافع ملاکان، اشراف و روحانیون با بورژوازی نوپای ایران، نه فقط از دیدگاه عینی بلکه از دیدگاه ذهنی نیز پیامدهای مهم و دیرپایی در روند تحولات صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران داشت. یکی از تعیین کننده ترین این پیامدها، کنار آمدن بورژوازی ایران با پدیده مذهب، به جای مقابله با آن به عنوان عامل تحکیم و تداوم روابط تولیدی سنتی فتوئالی در جامعه، بود. بر اثر این ادغام منافع، بورژوازی ایران از دیدگاه تاریخی نه فقط شعار «جدایی دین از دولت» را - که یکی از شعارهای اصلی بورژوازی انقلابی اروپای قرن ۱۸ را تشکیل می داد - به طور جدی مطرح و برای آن مبارزه نکرد، بلکه خود نیز عمدتاً به زیر پرچم آن رفت و کوشید تا برای تحکیم مناسبات سرمایه داری مورد نظر خود «توجیه مذهبی» بیابد!^{۳۴} بدین ترتیب، هم بورژوازی نوپای ایران و هم دولت های استعماری به پیروی از منافع خود زمینه ساز دخالت هرچه بیشتر روحانیون در عرصه سیاست روز و امور مربوط به دولت مرکزی شدند.

چهارم، سمت گیری فعال روحانیت بزرگ با منافع بورژوازی کمپرادور و دولت های استعماری، و دخالت فزاینده آن در عرصه سیاسی و نقش آشکار و مستقیم آن در سرکوب جنبش های دهقانی و رفرف های بورژوایی، به طیف بندی های تازه ای در درون جنبش مذهبی دامن زد و شکاف هایی را در امتداد خطوط طبقاتی در آن ایجاد کرد که تا امروز در سطح جامعه ایران باقی مانده و عمل کرده اند. در حالی که روحانیت بزرگ در ایران «با تصاحب املاک موقوفه در واقع قشر خاصی از زمین داران فتوئال» را به وجود آورده بود، «وضع قشر پایینی روحانیون با اقشار بالایی و ممتاز آن تفاوت زیادی داشت». این قشر پایینی روحانیت، که به گفته ابوالنف، بر خلاف روحانیت بزرگ فتوئال ناچار بود برای امرار معاش «به تجارت و پیشه وری» بپردازد و «حرفه ای را پیشه خود» سازد، «از نظر وضع اقتصادی و اجتماعی خود به اقشار دموکراتیک و مترقی آن عصر نزدیک بود».^{۳۵} این «بخش تحتانی قشر بانفوذ و پُر عده روحانیت» که «با خلق رابطه فراوان و شباهت در معیشت داشت»، در اغلب جنبش های دینی و اجتماعی عمدتاً «جانب مردم را علیه استبداد و اشرافیت و روحانیون بزرگ اشراف منش» گرفت.^{۳۶} طبری در توضیح صف بندی های طبقاتی روحانیت در این دوران

می نویسد:

قشری از روحانیت بزرگ و ثروتمند، با روش دولخواهانه نسبت به شاه و اشرافیت قاجاری و غیر قاجاری، هم خود را بیشتر صرف امور اقتصادی املاک تحت تصرف خود می کرد و با وضع موجود سازگار بود. قشر دیگری از روحانیت بزرگ که از تحولات رخ داده خرسندی نداشت و از ... افت عمومی نفوذ خویش ناراضی بود، با مغالطه هرچندی یکبار با انگلیس و روس، با توسل به انواع تحریکات می کوشید مواضع خود را حفظ کند....

اما بخش بزرگی از روحانیت متوسط و کوچک، پس از جریان شیخی و جنبش بابی، و تبلیغات طرفداران «اتحاد اسلام»، با اطلاع کاملی که از اوضاع اسف بار رفتار و زندگی روحانیون متنفذ داشتند، وارد جاده اپوزیسیون واقعی شد و به سرعت به طرف اندیشه های آزادی خواهانه، افکار متجدد جلب گردید.... از میان این گروه روحانیون روشنفکر است که مردان شایسته ای مانند سیدجمال واعظ، ملک المتکلمین، شیخ محمد خیابانی طلوع می کنند.^{۳۷}

از نمونه های بارز شکل گیری این صف بندی طبقاتی در میان روحانیون و استفاده از پرچم «اسلام» برای پیشبرد مبارزات اجتماعی علیه طبقات حاکم و دولت های استعماری و امپریالیستی، «جنبش تنباکو» در سال ۱۸۹۱ بود که طی آن مردم به فتوای میرزای شیرازی (که گفته می شود خود از سوی سید جمال الدین اسد آبادی برانگیخته شده بود)، در شهرهای تهران، تبریز، شیراز و مشهد، دست به خیزش زدند و ناصرالدین شاه را وادار کردند تا امتیاز تنباکو را که در سال ۱۸۹۰ به «تالوت» انگلیسی داده شده بود ملغی کند. موفقیت نسبی این جنبش، همراه با ضعف کلی بورژوازی صنعتی و طبقه کارگر ایران که بیش از هرچیز از مسدود شدن راه رشد روابط تولیدی نوین توسط دولت های استعماری و امپریالیستی ناشی می شد، راه را برای تبدیل ایدئولوژی اسلامی به پرچم مبارزه زحمتکشان شهر و روستا در تاریخ معاصر ایران باز کرد و بدین طریق روحانیون و نیروهای مذهبی را به شکلی مستقیم در هر دو سوی معادلات طبقاتی جامعه درگیر نمود. این نیروها نه تنها در جریان انقلاب مشروطیت، بلکه در طول دوران سلطنت پهلوی و پس از انقلاب بهمن ۵۷ همچنان به شکلی مستقیم در عرصه مبارزه طبقاتی فعال بوده اند و همواره مهر ویژه خود را بر آن زده اند. طبری در این باره می نویسد:

تسلط مذهب در جوامع شرقی، بسیاری از انقلابیون را در گذشته به این نتیجه می رساند و هنوز هم می رساند که باید از نیروی مذهب برای برانگیختن مردم سود جست. در دوران ما سید احمد کسروی با ایجاد «پاکدینی» و معاصرین ما مانند دکتر مهندس بازرگان با آموزش «خود جوشی»، دکتر شریعتی با نظریه خود درباره متصل کردن «جزیره روشنفکران» به «ساحل وسیع خلق» از راه مذهب، در واقع دنبال همین گرایش تاریخی هستند....

همه اینها نشانه آنست که در جامعه هنوز این شاخص قرون وسطایی که دین عمده ترین شکل ایدئولوژی است باقی است، لذا سیاست کماکان برای خویش سودمند می یابد که جامعه دینی دربر کند. این استفاده سیاست از دین به اشکال مختلف و از طرف نیروهای رنگارنگ اجتماعی انجام می گیرد و ضرور است درباره هر یک از آنها بطور مشخص و انفرادی قضاوت شود و حکم کلی نمی توان داد.^{۳۸}

به این گفته علمی باید افزود که تداوم «تسلط مذهب» و «شاخص قرون وسطایی» که

دین را در جوامعی مانند ایران به «عمده ترین شکل ایدئولوژی» بدل کرده است، نه مختص «جوامع شرقی»، بلکه ویژگی همه صورتبندیهای اجتماعی-اقتصادی است که در آنها روند گذار طبیعی از روابط تولیدی سنتی به روابط تولیدی سرمایه داری، که پیش شرط تاریخی تضعیف ایدئولوژی مذهبی است، بر اثر سلطه امپریالیسم «مسدود» شده و تضادهای اجتماعی-اقتصادی مربوط به نظام سنتی همچنان در آنها محفوظ مانده اند. پیدایش نظریه «الهیات رهایی بخش» که امروز به پرچم مبارزاتی بخش بزرگی از زحمتکشان در آمریکای مرکزی و لاتین علیه سلطه ارتجاع و امپریالیسم بدل گردیده است، نمونه دیگری از همین پدیده در نیمکره غربی است.

ساختار اجتماعی و طبقاتی ایران در آستانه انقلاب مشروطیت

بدین ترتیب جامعه ایران در شرایطی پای به قرن حاضر گذاشت که سلطه دولت های استعماری و امپریالیستی همه جوانب ساختار اجتماعی-اقتصادی و طبقاتی آن را دگرگون کرده بود. این سلطه از یک سو اجباراً به تسریع رشد شرایط عینی لازم برای زوال و فروپاشی مناسبات تولیدی سنتی در جامعه یاری رسانده بود و از سوی دیگر به نحوی خشن و سرکوبگرانه راه رشد روابط اجتماعی و تولیدی نوین را در جامعه مسدود ساخته بود. نتیجه منطقی یک چنین روند متناقضی، بروز کژدیسگی ها و نابهنجاری های عظیم در ساختار صورتبندی اجتماعی-اقتصادی و طبقاتی جامعه بود که بیش از هر چیز در قالب همزیستی و درهم تنیدگی تضادهای نو و کهنه طبقاتی در چارچوب یک ساختار مرگب و درهم پیچیده اجتماعی تبلور می یافت.

از نظر ساختاری، دخالت های دول استعماری و امپریالیستی روند طبیعی زوال شیوه های تولیدی کهن و جانشینی آنها توسط شیوه های تولیدی نوین تر را، که شکل «کلاسیک» رشد صورتبندی های اجتماعی-اقتصادی را در اروپا تشکیل می داد، مختل کرده بود. در نتیجه، صورتبندی اجتماعی-اقتصادی ایران در آغاز قرن بیستم تضادهای حل نشده سه شیوه تولید عمده — یعنی شیوه تولید قبیله ای-عشیره ای (پاتریارکال)، شیوه تولید فئودالی و شیوه تولید سرمایه داری — را در آن واحد در خود حمل می کرد. به علاوه، این دخالت ها نه تنها از زوال شیوه های تولیدی کهن جلوگیری به عمل آورده بود، بلکه بر روابط درونی هر یک از این سه شیوه تولید، روابط ساختاری میان این سه شیوه تولید با یکدیگر، و همچنین روابط هر یک از این شیوه های تولید با روبنای سیاسی جامعه و دولت مرکزی، تأثیرات معوج کننده مشخص گذاشته بود.

در وهله اول، برنامه های استعماری دولت های امپریالیستی برای تشدید و بهره برداری از تضادهای ملی در درون صورتبندی اجتماعی-اقتصادی ایران به منظور پیشبرد سیاست های خود، روند زوال نظام قبیله ای-عشیره ای و ادغام تدریجی آن در نظام تولیدی اسکان یافته

فتودالی را مختل کرده بود. دولت های استعماری، به ویژه انگلستان و روسیه تزاری، به قبایل و عشایر ایران به چشم ابزارهای اعمال فشار بر دولت مرکزی می نگریستند و به همین دلیل نه تنها عامداً از اسکان یافتن و ادغام آنها در نظام حاکم جلوگیری به عمل می آوردند، بلکه با مسلح کردن و تبدیل آنها به نیروهای نظامی سازمان یافته مستقل از دولت مرکزی، بر تضادهای موجود در صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران می افزودند. بخش اعظم این طوایف مسلح، به علت ورشکستگی اقتصادی کشور و نبود روابط سالم تولیدی، از طریق راهزنی و غارت کاروان ها و شهرها و دهات امرار معاش می کردند. دولت های استعماری و دربار شاه همچنین از این طوایف مسلح برای مقاصد سیاسی خود در کشور استفاده می کردند. به عنوان مثال، «قزاقهای لیاخوف معروف»، که مجلس را به توپ بستند، از «شاهسون ها، کردها و طوایف راهزن دیگر تشکیل می شد». ۳۹ در سمت مقابل، طوایف جنوب، به ویژه سران ایل بزرگ بختیاری، که در درهم شکستن مقاومت قزاقان لیاخوف و تصرف تهران نقش عمده را بازی کردند، با دولت انگلستان ارتباط نزدیک و تنگاتنگ داشتند و حتی، به گفته پاولویچ، وظیفه حفاظت از راه تجارتي بین اهواز و اصفهان را در فاصله سال های ۱۹۰۷-۱۸۹۷ برای کمپانی انگلیسی «لینچ» برعهده گرفته بودند. ۴۰

در عین حال، به موازات نظامی شدن زندگی ایلات و عشایر ایران به دست دولت های استعماری و از هم پاشیده شدن تدریجی اقتصاد دامپروری و زراعتی آنها، فشار بر توده های تحت ستم عشایر، که سه و نیم میلیون از جمعیت ۱۰ میلیونی آن زمان ایران را تشکیل می دادند، ۴۱ به شدت افزایش یافته بود. به گفته ایوانف،

بسیاری از افراد ایلات در نتیجه غارتگری سران ایل، به منظور سکونت دائمی و کسب درآمد بیشتر به نواحی اسکان یافته فرار می کردند.... بعضی از آنها که به فقر و فلاکت می افتادند، شکل زندگی ایلاتی را رها می کردند و به دهات روی می آوردند و زمین هایی را با شرایط بسیار سنگین و اسارت آور از فتودال ها برای کشت می گرفتند.... توده های عظیم ایلات چادر نشین با مناسبات نیمه فتودالی، نیمه پدرسالاری که با غارت منظم و مرتب نواحی اسکان یافته نیز همراه بود، نقش ترمزکننده ای در پروسه انهدام مناسبات فتودالی و رشد مناسبات جدید بورژوازی بازی می کردند. ۴۲

بدین ترتیب، استفاده سیاسی و نظامی دولت های استعماری و امپریالیستی از تضادهای قومی و ملی در ایران، نه تنها مانع زوال تدریجی مناسبات تولیدی قبیله ای - عشیره ای در صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران شده بود، بلکه به تعمیق تضادها و تشدید استثمار در درون این شیوه تولید نیز دامن زده بود. به علاوه، ارتباطات مستقیم سران عشایر با دولت های استعماری، آنان را، همانند روحانیون، به طور مستقیم در هر دو سوی کشمکش های داخلی و رقابت های امپریالیستی در ایران درگیر کرده بود.

مشابه همین پدیده در مناسبات تولیدی فتودالی جامعه نیز مشهود بود. از یک سو، حمایت سیاسی و نظامی دولت های استعماری از دربار و طبقات حاکم نظام سنتی در ایران،

این نیروها را قادر ساخته بود که با سرکوب جنبش های دهقانی در سراسر کشور از فروپاشی روابط تولیدی فئودالی در صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران جلوگیری کنند و از سوی دیگر، افزایش شدید مالیات ها و بهره مالکانه بر دهقانان، که بیش از هرچیز از غارت ثروت های کشور توسط دولت های امپریالیستی، خالی شدن خزانه سلطنتی و افزایش سرسام آور بدهی های خارجی حکومت مرکزی ناشی می شد، دهقانان کشور را با افلاس و بیچارگی کامل کشانده بود. به گفته پاولوویچ، این دهقانان گاه مجبور بودند تا «۸۵ درصد محصول» خود را به عنوان بهره مالکانه و مالیات در اختیار مالک بگذارند.^{۲۳} ایوانف در توصیف وضع اسفبار دهقانان در این دوران می نویسد:

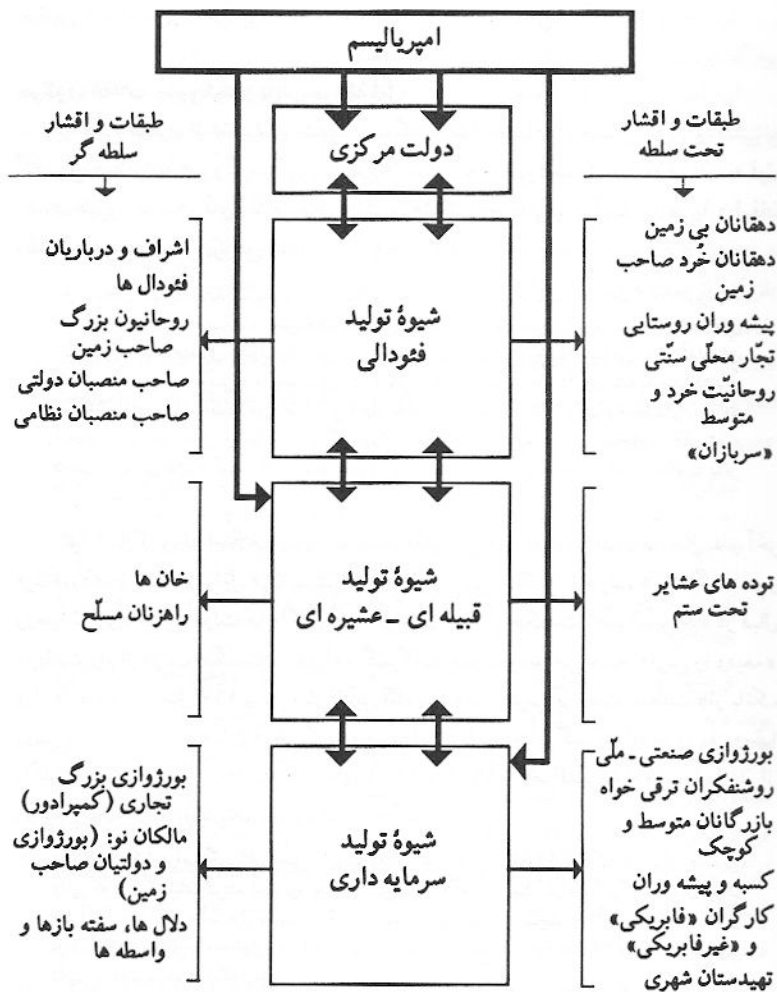
استثمار شدید فئودالی باعث فقر عمومی و ورشکستگی دهقانان شد.... [آنها] اکثر آگرسنة، مریض و لاغر بودند و فقط پوستی بر استخوان آنها مانده بود.... کنسول روس در کرمان در تاریخ ۳۰ آوریل سال ۱۹۰۹ گزارش داد که حتی در یم و نرماشیر که نواحی منطقه کرمان به حساب می آیند «در میان مردم، مرگ و میرهای ناشی از گرسنگی بچشم می خورد و فقر و فلاکت در دهات، دهقانان را مجبور به چریدن در علفزار و تغذیه از ریشه گیاهان وحشی کرده است». در جنوب و جنوب شرقی ایران، دهقانان مدت چندین ماه از سال را با خوردن ملخ های نمک زده و آفتاب خورده همراه با آرد هسته خرما بسر می آورند....^{۲۴}

این وخامت اوضاع زندگی، بسیاری از دهقانان را وادار کرده بود تا برای فرار از فقر و گرسنگی و بیماری به شهرها روی آورند. به علاوه، موج خرید اراضی زراعتی و املاک از سوی بورژوازی نوپای تجاری و روحانیون بزرگ، که از نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز شده بود، به کاهش شدید تعداد «خرده مالکان و صاحبان اراضی متوسط الحال» انجامیده بود به نحوی که مالکیت بزرگ زمین در ایران، در آغاز قرن بیستم عمدتاً در دست «قریب دو هزار ملاک بزرگ» متمرکز شده بود.^{۲۵}

در بخش مناسبات تولیدی سرمایه داری نیز ناهنجاری های عظیمی به چشم می خورد. راه رشد بورژوازی صنعتی ایران، که از دیدگاه تاریخی رسالت انتقال جامعه از نظام سنتی به روابط تولیدی نوین را برعهده داشت، به دست دولت های استعماری و ارتجاع داخلی مسدود شده بود. از یک سو منافع بورژوازی بزرگ تجاری ایران به طور فزاینده با منافع استعمار و مالکان زمین گره خورده بود و از سوی دیگر، «حدود سه میلیون و نیم پیشه ور» و بازرگان خرده پای شهری بر اثر رقابت های نابرابر سرمایه و کالاهای خارجی «در آستانه افلاس و ورشکستگی» قرار داشتند^{۲۶} و بخش عظیمی از طبقه کارگر نوپای ایران، بر اثر ورشکستگی سرمایه های تولیدی داخلی، به دنبال یافتن کار به خاک روسیه تزاری مهاجرت کرده بود.

بدین ترتیب در آغاز قرن بیستم، ساختار صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی ایران در اثر سلطه استعمار و امپریالیسم، دچار کژدیسی ها و ناهنجاری هایی بود که مشخصه اصلی آن همزیستی و تداخل تضادهای مربوط چندین شیوه تولید متفاوت، ضعف شدید اقتصادی، سیاسی و نظامی دولت مرکزی، و از هم گسیختگی ساختار درونی و ناهنجاری

ترکیب ساختاری و طبقاتی صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران
در آستانه انقلاب مشروطیت



روابط میان مناسبات تولیدی گوناگون از یک سو، و افزایش بیسابقه نقش روحانیون و ایدئولوژی مذهبی در امور سیاسی کشور، ضعف عمومی ایدئولوژی بورژوازی، تداخل منافع بورژوازی نوپا با طبقات حاکم نظام سنتی، رشد سرطانی بورژوازی تجاری وابسته، کمبود رشد آگاهی طبقاتی در میان توده های زحمتکش و عدم تطابق دیدگاه ذهنی آنان با جایگاه طبقاتی خود از سوی دیگر، بود.

سرکوب انقلاب مشروطیت و پایان مرحله اول

بر چنین بستری از تضادهای تشدید و سرکوب شده اجتماعی و طبقاتی، و در واکنش به گسترش همه جانبه فقر و گرسنگی و قحطی و بیماری و ناامنی است که جامعه ایران، به قول احسان طبری، در سال های آغازین قرن بیستم با «ترکش اجتماعی یک آتشفشان»، با «طوفان انقلاب مشروطیت» روبرو می شود:

رویدادهای جهان مانند شکست روسیه تزاری در جنگ با ژاپن و سپس انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، همراه با حدت تناقضات و تحریکات دول بزرگ در ایران (روسیه تزاری، امپریالیست های انگلیسی، آلمان قیصری و دولت عثمانی در درجه اول)، بر بنیاد آن زمینه اجتماعی روحی آماده ای که تضاد بین جامعه سنتی و مناسبات درحال گسترش فرمسیون سرمایه داری، تشدید ستم فئودال ها و ایلخانان و رژیم مطلقه مورد پشتیبانی آنها، تجاوزات بی بند و بار اشراف و منصبداران دولت قاجار ... و نیز دعاوی روحانیت بزرگ تهران، قم، مشهد و نجف برای مداخله در قدرت، و قحطی، بیماری های واگیر، ناامنی بوجود آورده بود، همه و همه منجر بدان شد که پخ سکوت بیش از پیش شکست.^{۴۶}

آنچه آغازگر روند انقلاب مشروطیت شد، امتیازاتی بود که دربار ایران در سال های آخر قرن نوزدهم و سال های اول قرن بیستم در قبال استقراض سنگین از دولت های انگلستان و روسیه تزاری، به این دولت ها واگذار کرد. از سال ۱۸۹۲، حکومت ناصرالدین شاه در قبال دریافت وام از دولت انگلستان، «درآمد گمرکات جنوب و سواحل خلیج فارس را ودیعه» قرار داده بود. در سال ۱۸۹۷ نیز مظفرالدین شاه به محض جلوس بر تخت سلطنت «از بانک روس مبلغ ۲۲ میلیون منات قرض کرده و در مقابل، کنترل سایر گمرکخانه ها را به روسها واگذار» کرده بود.^{۴۷} در فاصله سال های ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲، مظفرالدین شاه مجدداً دو بار از روسیه و یک بار از انگلستان وام می گیرد. به گفته پاولویچ،

در سال ۱۹۰۲ درآمد گمرکات جنوب ایران که بالغ بر ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ فرانک بود برای تضمین وامی که از انگلستان گرفته شده بود به اختیار این دولت گذاشته شد. درآمد گمرکات شمال ایران «درآمد بندر انزلی، آستارا، مشهد عسگر (مشهدسر) و غیره» و همچنین درآمد مرزهای قفقاز و ترکستان در مقابل وام سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۰ که معادل مبلغ ۳۲/۵۰۰/۰۰۰ منات بود بعنوان تأمین به دولت روسیه واگذار شده بود.

استقراض اول بمبلغ ۲۲/۵۰۰/۰۰۰ منات (۶۰ میلیون فرانک) و بوسیله بانک استقراض روس گرفته شده بود. این وام با ربع صدی پنج و اقساط آن ۸۰۰/۰۰۰ فرانک بود. پس از ۷۵ سال بکلی مستهلک می گردید. استقراض دوم بمبلغ ده میلیون منات و با تضمین درآمد گمرکات

ایران (۱۹۰۱) داده شده بود. دولت ایران موقع استقراض دوم، متعهد شده بود که تا سال ۱۹۱۲ از هیچ دولت خارجی تقاضای وام نکند.... در اواخر سال ۱۹۰۲ با وام کوتاه مدتی که ایران از بانک استقراضی گرفت بار قرض این دولت سنگین تر شد. در این موقع بانک استقراضی به نام بانک استهلاک ایران معروف شده بود. شکی نبود که به زودی وام چهارمی نیز تقاضا خواهد شد.^{۴۸}

پاولویچ در جای دیگر می گوید که از جمله شرایط استقراض دوم از روسیه، همچنین این بود که دولت ایران «قبل از [سال] ۱۹۱۰ به ساختمان راه آهن نپردازد».^{۴۹} این امتیازات اسارتبار همچون نمکی بود که بر زخم های کهنه مردم به جان آمده ایران پاشیده می شد. در نتیجه، جنبش اعتراضی مردم به سرعت شکل گرفت و به یک «تظاهرات ضد استعماری»، در جهت «مبارزه با بانک شاهنشاهی و بایکوت آن و تقاضای ایجاد یک ملی ایرانی»^{۵۰} بدل گردید. به گفته ایوانف، شرکت کنندگان در این جنبش اعتراضی همچنین «تقاضای برکناری عین الدوله مرتجع از پست نخست وزیری، اخراج کارمندان بلژیکی از پست های دولتی، عزل علاءالدوله حاکم تهران، ایجاد عدالت خانه برای رسیدگی به شکایات مردم و اجرای قانون بطور یکسان و اجرای عدالت برای همه را داشتند».^{۵۱} این جنبش اعتراضی، که طی سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۳ به تدریج رشد می یافت، بر اثر پیروزی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ابعاد بسیار گسترده تری به خود گرفت و به سطح یک انقلاب اجتماعی «ضد فئودالی و ضد امپریالیستی» ارتقاء یافت:

جنبش مردم که در رأس آن بعضی از روحانیون، مالکان لیبرال و بورژواها قرار گرفته بودند، پس از تهران به سایر شهرستان های ایران مانند شیراز و مشهد و نیز سایر نواحی ایران سرایت کرد. موفقی که امواج انقلاب شهرهای تهران، تبریز، اصفهان و شیراز را فرا گرفته بود، تظاهرکنندگان تقاضای جدیدی را مطرح کردند که عبارت بود از تدوین قانون اساسی، تشکیل مجلس قانونگذاری و تأمین و حفظ حقوق فردی و مالکیت خصوصی و سایر خواسته های مربوط به حقوق بورژوازی.^{۵۲}

و بدین ترتیب روندی «که با بست نشینی ها، موبه گریها و روضه خوانی ها» آغاز شده بود، «به سرعت راه گسترش و ژرفش پیمود» و به «یکی از بزرگترین انقلاب های آسیا» بدل گردید.^{۵۳} در فاصله کمتر از یک سال، یعنی در ماه های سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۰۶، مظفرالدین شاه بالاخره مجبور شد زیر فشار جنبش مردمی، فرمان تدوین قانون اساسی و فرمان مقررات انتخابات مجلس را صادر کند. در روز هفتم اکتبر ۱۹۰۶، اولین دوره مجلس ایران قانون اساسی را تدوین کرد و در روز ۳۰ دسامبر همان سال، قسمت هایی از آن را که عمدتاً به حقوق و اختیارات مجلس مربوط می شد، به توشیح مظفرالدین شاه رساند. بر اساس قانون به تصویب رسیده، «حاکمیت و اختیارات شاه به وسیله مجلس محدود شد و کلیه قوانین و بودجه های کشور و همچنین اعطای امتیازات، اخذ قرضه های خارجی و انعقاد قراردادهای موافقت نامه ها با کشورهای خارجی می بایست به تصویب مجلس برسد».^{۵۴} اما، این تازه آغاز کار بود. پیچیدگی ساختار اجتماعی-اقتصادی و طبقاتی ایران و درهم

تندیگی منافع گوناگون و گاه متضاد طبقاتی نیروهای درگیر مبارزه از یک سو، و دخالت جویی های دولت های استعماری و امپریالیستی رقیب، به ویژه انگلستان، روسیه، آلمان، و کمی دیرتر ایالات متحده آمریکا از سوی دیگر، انقلاب مشروطیت را به روندی طولانی و بفرنج بدل کرد که پس از یک مبارزه پرافت و خیز شش ساله، بالاخره در سال ۱۹۱۱ به دست دولت های امپریالیستی و ارتجاعیون داخلی به شکل نظامی سرکوب شد.

بفرنجی روند انقلاب مشروطیت بیش از هرچیز از گوناگونی منافع طیف نیروهای طبقاتی درگیر مبارزه سرچشمه می گرفت که این نیز به نوبه خود ناشی از چندساختاری بودن صورتبندی اجتماعی-اقتصادی ایران بود. در این روند، تضادهای مربوط به سه شیوه تولید متفاوت در آن واحد عمل می کرد و طیف بندی های بسیار گوناگون و رنگارنگی را در آرایش نیروهای طبقاتی جامعه به وجود آورده بود. در مراحل اولیه انقلاب، یعنی در طول سال های ۱۹۰۷-۱۹۰۵، نیروهای طبقاتی گوناگون با منافع و دیدگاه های بسیار متفاوت در صفوف انقلابیون حضور داشتند. به گفته ابوانف،

از خصوصیات این مرحله آن بود که هنوز مرزبندی طبقاتی در میان طرفداران مشروطیت مشخص نشده بود. تا آن موقع مالکان لیبرال، بعضی از روحانیون، و نیز بورژوازی همراه با تجار و کسبه میانه حال و خرده پا و همچنین پیشه وران و تهیدستان شهری متحداً برای استحکام مشروطیت مبارزه می کردند. رهبری نهضت در دست روحانیون، مالکان لیبرال و بورژوازی عمده قرار داشت و خرده بورژوازی نیز بدنبال آنها حرکت می کرد. جنبش دهقانی و کارگری در این مرحله هنوز شکل نگرفته بود.^{۵۵}

ناروشن بودن مرزهای طبقاتی و محدود بودن رهبری جنبش در دست «روحانیون، مالکان لیبرال و بورژوازی عمده»، عملاً جنبش انقلابی را از طرح شعارهای بنیادین به نفع اکثریت توده های زحمتکش شهر و روستا در این مرحله باز داشته بود. به عنوان مثال، مقررات انتخابات مجلس که در سپتامبر ۱۹۰۶ به تصویب رسیده بود مقرراتی «دو درجه ای طبق سیستم طایفه ای» بود که یکی از معیارهای شرکت در آن را «داشتن دارایی در سطح بالا» تشکیل می داد. و به همین دلیل، «علاوه بر زنان که حق شرکت در انتخابات را نداشتند، دهقانان، کارگران، تهیدستان شهری و قسمت اعظم پیشه وران و کاسبکاران از حقوق انتخاباتی محروم بودند».^{۵۶} و این در حالی بود که نیروی عمده محرکه انقلاب را همین لایه های میانی و پایینی جامعه تشکیل می دادند.

با اتکاء بر همین روبنایی بودن خواست های رهبری جنبش در این مرحله بود که امپریالیسم انگلستان تشخیص داد می تواند به شکلی عوامفریبانه و بدون هیچ احساس خطری از جنبش مشروطه خواهی به عنوان حربه ای برای وارد آوردن ضربه «علیه تزارسم روسیه و دربار دست نشانده اش» استفاده کند و آن را «به سود مقاصد» و «هدف های دیپلماتیک» خود در ایران سوق دهد. به ویژه آن که، به گفته طبری، «بورژوازی و اشراف لیبرال و مجتهدانی مانند طباطبایی و بهبهانی»، پس از تنظیم قانون انتخابات و تشکیل مجلس

شورای ملی و توشیح قانون اساسی، دیگر «کار را ختم شده می یافتند»^{۵۷} و با تعمیق و دموکراتیزه شدن روند انقلاب، که مستلزم ایجاد تحولات در زیربنای صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران به نفع زحمتکشان شهر و روستا بود مخالف بودند.

اما، چارچوب خواست های روبنایی و «لیبرالی» رهبری جنبش به هیچوجه پاسخ گوی منافع و نیازهای طبقات و اقشار میانی و پایینی جامعه نبود. به همین دلیل از سال ۱۹۰۷ به بعد، مبارزه نیروهای مترقی، به ویژه دهقانان، کارگران و خرده بورژوازی در جهت تعمیق انقلاب و دستیابی به یک سری خواست های دموکراتیک، ضد فئودالی و ضد امپریالیستی تشدید شد و جنبش شکل توده ای به خود گرفت.

ابتدا در شمال و سپس در نواحی مرکزی و جنوبی ایران جنبش های ضد فئودالی برپا شد که طی آن دهقانان از پرداخت مالیات و دادن بهره مالکانه سر باز زدند و دامها و بذرهای مالکان را تصاحب کردند و املاک و دارایی آنان را تاراج نمودند. در سال ۱۹۰۷، در ماکو، طالش، گیلان، قوچان، سیستان و در نواحی اصفهان قیام های دهقانی به وجود آمد.

جنبش کارگری نیز آغاز شد و اولین سازمانهای کارگری ... در تهران، و ... کرمان تشکیل گردید. اعتصابهای نیز انجام گرفت....

در سراسر کشور انجمن های مختلف تشکیل می شد ... [که] شکل مهم و عمده تجمع و تمرکز اقشار دموکراتیک مردم محسوب می شدند....

در نواحی شمال ایران، سازمان های مخفی مجاهدان با شرکت پیشه وران، خرده مالکان، و همچنین کارگران و دهقانان تشکیل شد.... مجاهدان خواستار اجرای انتخابات آزاد و رأی گیری مستقیم و مخفی، و حق انتخاب بطور مساوی و عمومی، آزادی بیان و اجتماعات، آزادی حقوق فردی، مصادره زمین های شاه و خرید زمین های مالکان و تقسیم آن میان دهقانان و اجرای هشت ساعت کار در روز بودند.... مجاهدان دسته های مسلح داوطلب فدایی که گارد انقلابی بودند تشکیل دادند. این دسته ها از دهقانان، کارگران، تهیدستان شهری و خرده بورژوازی تشکیل می شدند و نیروی مسلح و عمده انقلاب را ... تشکیل می دادند.^{۵۸}

مبارزات نیروهای دموکراتیک بالاخره منجر به تصویب «متمم قانون اساسی» در هفتم اکتبر ۱۹۰۷ شد. این متمم، در عین اینکه برای شاه و روحانیون «حقوق بیشماری» را قابل شده بود، بسیاری از خواست های دموکراتیک بورژوازی، از جمله اصل تفکیک قوا، برابری همه شهروندان در برابر قانون، آزادی بیان، قلم و اجتماعات را، هرچند با محدودیت هایی، دربر می گرفت. فشار نیروهای دموکراتیک همچنین مجلس را وادار کرد تا «یک سلسله قوانین و تصویب نامه های مترقی درباره قطع مستمری اشراف فئودال، مبارزه با رشوه خواری و نفوذ تیول ها و غیره» را به تصویب برساند.^{۶۰}

پیروزی های نیروهای دموکراتیک، که از پشتیبانی فعال و بی شائبه سوسیال دموکرات های قفقاز و همزمان لنین برخوردار بودند، دولت های امپریالیستی به ویژه انگلستان و همچنین «عناصر لیبرال انقلاب، روحانیون بزرگ، مالکان لیبرال و بورژوازی بزرگ» را به وحشت انداخت و نیروی آنان را در جهت جلوگیری از رشد و توسعه جنبش و نهایتاً سرکوب آن بسیج کرد. تعمیق انقلاب از یک سو، و افزایش نفوذ امپریالیسم آلمان در خاور میانه از

سوی دیگر، «باعث شد که انگلیس ها و روسهای تزاری تضاد میان خود را فراموش کنند و موافقتنامه ۳۱ اوت سال ۱۹۰۷ را در مورد تقسیم مناطق نفوذ خود در ایران، افغانستان و تبت منعقد نمایند».^{۶۱} به دنبال این موافقت نامه، تلاش های مشترک دولت های روس و انگلیس برای سرکوب انقلاب مشروطیت آغاز شد. در ژانویه ۱۹۰۸، سفیر وقت انگلستان، که تا چندی پیش از انقلاب مشروطیت دفاع می کرد، در گزارش خود به وزیر خارجه این کشور اعلام کرد که «ایران برای داشتن مجلس نمایندگان هنوز آمادگی ندارد و حتی طی دو نسل دیگر نیز برای این منظور آماده نخواهد شد».^{۶۲} به دنبال این سیاست، دولت انگلستان «به دستیاران ایرانی خود توصیه» کرد که در رابطه با مشروطیت «تند نرانند».^{۶۳} با موافقت دولت انگلستان، دولت روسیه کار آماده سازی زمینه های سرکوب نظامی انقلاب مشروطیت را آغاز کرد. در روز ۲۷ مارس ۱۹۰۸، سرهنگ لیاخوف، فرمانده نیروی قزاق، در گزارش محرمانه ای به «فرمانده متبوع» خود در «اداره ارکان حرب منطقه قفقاز»، در رابطه با ملاقات ۲۶ مارس خود با محمدعلی شاه نوشت: «ضمن مذاکرات محرمانه فیما بین، شاه با پیشنهاداتی که اینجانب سابقاً به شرف عرض تیمسار معظم رسانده بودم، لغو مشروطه و تخریب مجلس، جلوگیری از اصرار و دخالت دول اروپایی و اعاده اصول حکومتی سابق موافقت [نمود].... در نظر است هرکسی به فکر مقاومت بیفتد از بین برود و پس از تخریب مجلس اگر کسانی از مفسدین زنده ماندند تسلیم محاکم شده و به مجازات های شدیدی برسند».^{۶۴} لیاخوف در گزارش دیگری که به همین مناسبت در روز ۳۱ مارس برای همان فرمانده فرستاده است، چگونگی راضی کردن محمدعلی شاه را به انجام این توطئه ضد مردمی توضیح می دهد. وی می نویسد:

خود محمدعلی شاه مثل یک ایرانی از زد و خورد بیمناک بوده تردید زیادی به خود راه می داد و راه های آسانتری پیشنهاد می کرد.... متذکر شدیم که طرح ما ... از طرف دولت روسیه به تصویب رسیده است. اگر شاه با این طرح موافقت نکند دولت روسیه دیگر تمهیدی برای کمک به شاه قبول نمی کند و در آتیه در قضایایی که پیش آمد کند مسئولیتی نخواهد داشت. این طرز صحبت تأثیر خود را بخشید. شاه بدون درنگ رضایت داد....^{۶۵}

بالاخره، قزاقان روس تحت فرماندهی لیاخوف در روز ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، مجلس و مسجد سپهسالار را به توپ می بندند و پس از تخریب مجلس و به قتل رساندن حدود ۲۵۰۰ نفر از آزادیخواهان، از جمله صوراسرافیل، ملک المتکلمین و سیدجمال واعظ، دوران «استبداد صغیر» را به مردم ایران تحمیل می کنند.^{۶۶} نکته جالب این است که لیاخوف با پیشنهاد محمدعلی شاه، که به منظور «ایرانی» جلوه دادن عملیات سرکوب مشروطه خواهان، «شرکت سربازان ایرانی را در عملیات خواستار» شده بود، به این دلیل که «افسران ایرانی هر قدر هم نسبت به روسیه وفادار باشند، بازهم ایرانی هستند و در دقائق حساسی ممکن است دسته گلی به آب دهند»، «صریحاً مخالفت» می کند و این وظیفه را تنها برعهده افسران روس می گذارد.^{۶۷}

با تخریب مجلس و کشتار آزادیخواهان، مقاومت مشروطه خواهان، به ویژه در تبریز، به قیام عمومی مردم تحت رهبری نیروهای دموکرات، که در رأس آنها ستارخان قرار داشت، می انجامد. در اصفهان نیز مشروطه خواهان به کمک خانهای بختیاری حکومت را در دست می گیرند. در آوریل ۱۹۰۹، قشون ۲۵ هزار نفری شاه با کمک نیروهای روسیه تزاری شهر تبریز را محاصره می کند و به سرکوب مقاومت دست می زند. در روز سوم ژوئیه نیز دو هزار سرباز روسی در انزلی پیاده می شوند و با ساز و برگ کامل برای دفاع از پایتخت در برابر مشروطه خواهان به سوی تهران روانه می شوند.^{۶۸} دولت انگلیس نیز واحدهای نظامی خود را در بنادر جنوبی ایران پیاده می کند و به سرکوب جنبش دموکراتیک در این منطقه و انحلال انجمن ها می پردازد. اما، علی رغم کوشش های نیروهای ارتجاعی و دخالت نظامی دولت های امپریالیستی، انقلابیون موفق می شوند از شمال و جنوب به تهران حمله کنند و با خلع محمدعلی شاه از سلطنت و نصب پسر کوچک او، احمد، به جای او، احیای مشروطه را اعلام نمایند.

اما چرخش طبقات بالایی، که رهبری مرحله اول انقلاب را به دست داشتند، به سوی ارتجاع و حمایت دولت های امپریالیستی از بلوک تازه شکل گرفته فتودال - بورژوازی حاکم، تعادل نیروهای اجتماعی را به ضرر نیروهای انقلابی به هم زده بود و این نیروها، علی رغم پیروزی نظامی خود، نتوانستند خواست های دموکراتیک خود را به بلوک نیروهای ارتجاعی ایران تحمیل کنند. ترکیب مجلس دوم، که پس از سرنگونی محمدعلی شاه در نوامبر ۱۹۰۹ تشکیل شده بود، عمدتاً از نمایندگان فتودال ها، مالکان، بورژوازی کمپرادور و بخش کوچکی که «از منافع بورژوازی ملی تازه به دوران رسیده» دفاع می کرد تشکیل شده بود. در این مجلس حتی پیشه وران نیز نماینده نداشتند. در نتیجه، در در طول دو سال موجودیت مجلس دوم «هیچ گونه قانون یا تصویب نامه قابل توجهی که از نظر ماهیت مترقی باشد به تصویب نرسید».^{۶۹} امتیازات و قرضه های خارجی، مؤسسات خارجی و واحدهای قزاق همچنان برجای ماندند. آنها حتی دولت ورشکسته ایران را «مجبور به تأدیه وامهای خصوصی شاه سابق (بالغ بر ده میلیون فرانک) و تأدیه صد هزار تومان (پانصد هزار فرانک) تقاعد تا آخر عمر نمودند».^{۷۰}

در تابستان سال ۱۹۱۰، دولت مستوفی الممالک که جای دولت سپهدار را گرفته بود، «با استفاده از دسته های مسلح بختیاری و افراد پلیس به سرپرستی یفرم خان داویدیانس، به خلع سلاح دسته های فداییان ستارخان در تهران دست زد».^{۷۱} ستارخان در تیراندازی زخمی شد و سه سال بعد در سال ۱۹۱۳ درگذشت. در ماه مه ۱۹۱۱، دولت مستوفی الممالک «امور مالی، امتیازات، قرضه ها، جمع آوری مالیات ها و تنظیم بودجه دولتی» را به یک هیأت کارشناسان مالی آمریکایی به ریاست م. شوستر سپرد و «امتیازاتی نیز در زمینه نفت و راه آهن به آمریکاییان واگذار نمود» و بدین طریق پای امپریالیسم آمریکا را نیز به ایران باز کرد.^{۷۲}

بالاخره کار به جایی رسید که شاه مخلوع بار دیگر زمینه را برای بازگشت خود آماده دید. او با کمک یک نیروی چند هزار نفری متشکل از شاهون ها، ترکمن ها و عده ای دیگر از قبایل راهزن، که تنها به خاطر منافع خود با او همدست شده بودند، کوشید بار دیگر قدرت را در دست بگیرد، اما نیروهای او در سواحل بحر خزر به وسیله دسته های داوطلب مدافع مشروطیت تار و مار شد.

شکست توطئه و تشبثات شاه سابق برای به چنگ آوردن تاج و تخت، عدم توانایی ارتجاع داخلی ایران را در سرکوبی جنبش انقلابی نشان داد. به همین جهت امپریالیست ها به این نتیجه رسیدند که باید با بکار انداختن نیروهای مسلح خود به سرکوبی انقلاب در ایران بپردازند. در اکتبر سال ۱۹۱۱، انگلیسی ها نیروهای مسلح خود را در نواحی جنوبی ایران پیاده کردند و سپس نیروهای جدید روسیه تزاری در شمال ایران وارد خاک کشور شد. جنبش دموکراتیک در نواحی شمالی کشور بوسیله سربازان تزاری و در نواحی جنوبی بوسیله قشون انگلیس ها سرکوب شد. همزمان با این وقایع، پلیس آن عصر به رهبری داویدیانیا تنس داشناک (یفرم خان) به همراهی خانهای بختیاری دست به کودتای ضد انقلابی در تهران زد. مجلس بسته شد، انجمن ها و روزنامه های چپ و دموکراتیک تعطیل و توقیف شدند و دسته های فداییان و مجاهدان نیز تار و مار گردیدند.^{۷۳}

و بدین ترتیب، گسترده ترین کوشش مردم ایران برای گذار از یک جامعه سنتی عشیره ای - فئودالی به یک جامعه نوین در این مرحله، به دست دولت های امپریالیستی و نیروهای ارتجاعی داخلی با شکست مواجه شد. سرکوب انقلاب مشروطیت آخرین کوشش موفق امپریالیسم برای «انسداد کامل» روند رشد صورتبندی اجتماعی - اقتصادی ایران بود. اثراتی که انقلاب مشروطیت بر رشد نیروهای طبقاتی جامعه و شکل گیری آگاهی سیاسی و اجتماعی در میان مردم ایران باقی گذاشت آنچنان شگرف بود که هرگونه امکان تاریخی ادامه این سیاست را از سوی امپریالیسم برای همیشه از میان برداشت.

زیر نویس ها:

- ۱- رجوع کنید به: کارل مارکس و فردریک انگلس، مانیفست کمونیست؛ همچنین، کارل مارکس، *ایدئولوژی آلمانی*، فصل یکم: «فئودالیسم و تضاد میان دیدگاه های ماتریالیستی و ایدئالیستی»
- ۲- به عنوان مثال، رجوع کنید به کتاب اقتصاددان برجسته مارکسیست، «پاول باران»، تحت عنوان *اقتصاد سیاسی رشد*، نیویورک، ۱۹۵۷ (به زبان انگلیسی)
- ۳- پاتریک کلاوسون، مقاله «بین المللی شدن سرمایه و انباشت سرمایه در ایران و عراق»، مندرج در مجله *جامعه شناسی باغی*، شماره ویژه امپریالیسم و دولت، جلد ۷، شماره ۲، بهار ۱۹۷۷ (به زبان انگلیسی)
- ۴- همان منبع، ص ۶۴
- ۵- همان منبع، ص ۷۰
- ۶- همان جا.

۷- از دیدگاه مارکسیسم، مفهوم «شیوه تولید» به آن مجموعه از روابط اقتصادی و اجتماعی اطلاق می شود که در مرحله معینی از رشد تاریخی ابزار تولیدی و نیروهای مولده، بر اساس شکل مشخص مالکیت بر ابزار تولید، میان انسان هایی که درگیر تولید و بازتولید زندگی خود هستند برقرار می شود. نمونه های مشخص این مفهوم از دیدگاه مارکسیستی، شیوه های تولید برده داری، عشیره ای، فئودالی و سرمایه داری هستند که هر یک در مرحله معینی از رشد تاریخی نیروهای مولده در جامعه انسانی پدیدار شده اند. اما از دیدگاه عینی تاریخی، هیچ یک از این شیوه های تولید در هیچ مقطعی به صورت «تاب» و «خالص» در طبیعت وجود نداشته اند. آنچه که در تئوری مارکسیستی به نام «فرمایشون اجتماعی- اقتصادی» شناخته می شود، در حقیقت نه یک «شیوه تولید ناب»، بلکه تلفیقی ناخالص از شیوه های تولید گوناگون با بقایای آنها است که در آن، در هر مقطع تاریخی، یک شیوه تولید معین جایگاه برتر یا حاکم را دارد. در نتیجه، از دیدگاه مارکسیستی، در حالی که «سرمایه داری» به مفهوم عام آن یک «شیوه تولید» معین را تشکیل می دهد، جوامع سرمایه داری موجود، مانند آمریکا یا انگلستان، «صورتبندی های اجتماعی- اقتصادی» ناخالصی هستند که در آنها شیوه تولید سرمایه داری حاکم است. از دیدگاه تحلیلی، تفکیک قابل شدن میان این دو مفهوم از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است زیرا بر خلاف «شیوه های تولید» که صرفاً از قانونمندی های درونی خود پیروی می کنند، «صورتبندی های اجتماعی- اقتصادی» از عوامل خارجی گوناگون تاریخی، جغرافیایی، اقلیمی، جمعیتی و غیره دیگر نیز تأثیر می پذیرند و روند رشد آنها تنها تابع قانونمندی های درونی «شیوه تولید» حاکم بر آنها نیست. برخی متفکران مارکسیست، مثل نیکوس پولاتزاس، به اشتباه معتقدند که مفهوم «شیوه تولید» تنها یک مفهوم ذهنی است که مارکسیست ها از آن به عنوان یک «ابزار علمی» برای تحلیل جوامع عینی موجود (یعنی «صورتبندی های اجتماعی- اقتصادی») استفاده می کنند. برای توضیح بیشتر در این مورد رجوع کنید به: نیکوس پولاتزاس، قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، نشر کتابهای چپ نو، لندن، ۱۹۷۸، صفحات ۱۶-۱۱ (به زبان انگلیسی)

۸- برای برخی نمونه های مشخص، رجوع کنید به: احسان طبری، فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری در ایران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۴، صفحات ۴۶ تا ۵۵

۹- احسان طبری، همان منبع، ص ۶۲

۱۰- همان منبع، صفحات ۶۸-۶۹

۱۱- همان جا. نکته نیازمند توضیح در اینجا، نقش امیرکبیر در سرکوب این جنبش است. تاریخ جنبش های اجتماعی در ایران نمونه های بسیاری را به یاد دارد که در آنها بخشی از نیروهای مترقی و پیشرو به دلایل گوناگون، به ویژه در اثر فشارها و دسایس نیروهای خارجی و ارتجاعیون داخلی، به عامل سرکوب بخشی دیگر از جنبش مترقی بدل شده اند. هم امروز نیز این مشکل یکی از ضعف های عمده جنبش مترقی و انقلابی ایران را تشکیل می دهد. اما تا آنجا که مسأله به نقش امیرکبیر، به عنوان صدراعظم وقت دولت ایران، در سرکوب جنبش اجتماعی بایه مربوط می شود، باید بر این نکته تأکید کرد که این سرکوب ارتجاعی بیش از هرچیز زیر فشار و در جهت منافع اشراف درباری، فئودال ها و روحانیون ارتجاعی حاکم و به دست ارتش تربیت شده از سوی دولت های استعماری مدافع آنها انجام گرفته است. نادیده گرفتن نقش این نیروهای اجتماعی و تأکید بر نقش شخص امیرکبیر در این سرکوب به معنای دور شدن از اسلوب صحیح علمی و به تبع آن غلتیدن در ورطه نتیجه گیری های نادرست تاریخی است.

۱۲- همان منبع، صفحات ۷۰-۷۱

۱۳- همان منبع، ص ۷۲

۱۴- همان منبع، ص ۷۳

۱۵- همان منبع، ص ۷۴

۱۶- همان منبع، صفحات ۷۹-۸۰

۱۷- همان منبع، صفحات ۷۶-۷۷

۱۸- همان جا

۱۹- همان منبع، ص ۹۹

- ۲۰- همان منبع، ص ۵۶
- ۲۱- Nation-State
- ۲۲- م. س. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ترجمه رفیق هوشنگ تیزابی و حسن قائم پناه، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۶، ص ۱۳
- ۲۳- طبری، همان منبع، ص ۹۸
- ۲۴- همان منبع، ص ۱۰۱
- ۲۵- ایوانف، همان منبع، ص ۱۳
- ۲۶- طبری، همان منبع، ص ۱۰۰
- ۲۷- ایوانف، همان منبع، ص ۱۴
- ۲۸- طبری، همان منبع، صفحات ۹۹-۱۰۰
- ۲۹- همان منبع، ص ۵۵
- ۳۰- ایوانف، همان منبع، ص ۱۳
- ۳۱- طبری، همان منبع، ص ۵۵
- ۳۲- همان منبع، ص ۱۰۱
- ۳۳- ایوانف، همان منبع، ص ۱۰
- ۳۴- قوانین اساسی ایران، از انقلاب مشروطیت تا کنون، هیچ گاه مسأله جدایی دین از دولت را به عنوان یک اصل حاکم به رسمیت نشناخته اند. حتی متمم قانون اساسی ایران، مصوب سوم اکتبر ۱۹۰۷، که بر اثر مبارزات نیروهای دموکراتیک و بخش های پیشرو بورژوازی ایران به حکومت مظفرالدین شاه تحمیل شد، در اصل دوم می گوید: «مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر ... و عامه ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلام بر عهده علمای اعلام ادامه الله برکات وجودهم بوده و هست لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدین که مطلع از مقتضیات زمان باشند ... را ... اعضای مجلس شورای اسلامی بسمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان می شود بدقت مذاکره و غور رسمی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که قانونیت پیدا نکنند. رأی این هیئت علماء در این باب مطاع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجة عصر عجل الله فرجه تقییر پذیر نخواهد بود.» رجوع کنید به: مرتضی راوندی، تفسیر قانون اساسی ایران، صفحات ۹۶ و ۱۴۵
- ۳۵- ایوانف، همان منبع، ص ۱۶
- ۳۶- طبری، همان منبع، صفحات ۳۷-۳۸
- ۳۷- همان منبع، صفحات ۱۰۴-۱۰۵
- ۳۸- همان منبع، صفحات ۱۳۸-۱۴۰
- ۳۹- م. پاولویچ، و. تریا، س. ایرانسکی، سه مقاله درباره انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه م. هوشیار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۲۲
- ۴۰- همان منبع، صفحات ۷۲-۷۵
- ۴۱- همان منبع، ص ۲۲
- ۴۲- ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۲
- ۴۳- م. پاولویچ، همان منبع، ص ۱۴
- ۴۴- ایوانف، همان منبع، ص ۱۱
- ۴۵- م. پاولویچ، همان منبع، ص ۲۰
- ۴۶- احسان طبری، جامعه ایران در دوران رضاشاه، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۶، ص ۱۸
- ۴۷- م. پاولویچ، همان منبع، ص ۳۵

- ۴۸- همان منبع، ص ۱۰۳
- ۴۹- همان منبع، ص ۳۵
- ۵۰- طبری، جامعه ایران در دوران رضاشاه، صفحات ۱۹-۱۸
- ۵۱- ایوانف، همان منبع، ص ۱۷
- ۵۲- همان جا
- ۵۳- طبری، همان منبع، ص ۱۹
- ۵۴- ایوانف، همان منبع، صفحات ۱۸-۱۷
- ۵۵- همان منبع، ص ۱۸
- ۵۶- همان منبع، ص ۱۷
- ۵۷- همان جا
- ۵۸- طبری، جامعه ایران در دوران رضاشاه، ص ۱۹
- ۵۹- ایوانف، همان منبع، صفحات ۱۹-۱۸
- ۶۰- همان منبع، ص ۱۹
- ۶۱- همان منبع، ص ۲۱
- ۶۲- طبری، همان منبع، ص ۲۰
- ۶۳- همان جا
- ۶۴- م. پاولویچ، همان منبع، ص ۱۱۲
- ۶۵- همان منبع، ص ۱۱۴
- ۶۶- همان منبع، ص ۱۱۱
- ۶۷- همان منبع، ص ۱۱۵؛ این بی اعتمادی لیاخوف به افسران ایرانی نیروی قزاق بی پایه نبوده است. به گفته پاولویچ، پس از اشغال تهران توسط نیروهای انقلابی در سال ۱۹۰۹، بیست و سه نفر از افسران ایرانی بریگاد قزاق عریضه ای به مجلس می نویسند که در آن گفته شده بود: «ما فرزندان میهن خود هستیم. ما بخوبی می دانیم که مقدس ترین وظیفه ما اطاعت از قوانین مملکت ... می باشد. از مجلس تقاضا داریم به وزیر جنگ تذکر دهند که افسران روسی، مشاورین تعلیماتی ای بیش نیستند. ما نمی توانیم در زیر فرمان افسران روسی به خدمت به میهن ادامه دهیم. بیان صریح این امر از وظایف مقدس ما است...». پس از این اقدام جسورانه افسران ایرانی، معاون لیاخوف امریه ای صادر می کند که در آن گفته شده است: «... عده زیادی از این افسران قدم در راهی گذاشته اند که برای افسر شرافتمند، راه خطرناکی است. با در نظر گرفتن تقاضای وزیر جنگ و رئیس مجلس استثنائات این بار تخفیفی در مجازاتشات قائل شده و آنان را فقط توبیخ می کنم. اینک به همه خاطرنشان می کنم که مداخله در سیاست [!!!] باعث اخراج از بریگاد خواهد شد».
- همان منبع، صفحات ۱۰۶-۱۰۷
- ۶۸- همان منبع، ص ۹۱
- ۶۹- ایوانف، همان منبع، ص ۲۳
- ۷۰- م. پاولویچ، همان منبع، صفحات ۹۴-۹۳
- ۷۱- ایوانف، همان منبع، ص ۲۴
- ۷۲- همان جا
- ۷۳- همان منبع، صفحات ۲۵-۲۴

فشرده ای درباره آموزش اقتصادی مارکس و ماهیت علمی و خلاق آن

به مناسبت یکصد و بیست و هفتمین سال انتشار کتاب سرمایه

م. م. مزدک

آموزش مدرن، همه سویه و جهانشمول سوسیالیسم علمی که با نام کارل مارکس، فردریش انگلس و ولادیمیر ایلیچ لنین گره خورده است، مجموعه نظرات، تئوری ها و تجربیات علمی و عملی است که با اسلوب دیالکتیک ماتریالیستی به توضیح و تفسیر پدیده های بغرنج و متضاد، اما قانونمند اجتماعی و سیاسی می پردازد. این جهان بینی بر پایه درک ماتریالیستی، جهان را در حال حرکت و جوشش و تغییر دایم می داند — جهانی که می باید تغییر یابد و قطعاً تغییر می یابد!

مارکسیسم - لنینیسم و مجموعه تئوری های آن در کلیه عرصه ها، نیرومندترین تأثیر را در جهان معاصر برجای گذاشته و کلید درک روندهای پیچیده معاصر را که در سیستم سرمایه داری تبلور یافته اند به دست داده است. لنین در بیان دقیق و گویای آموزش سترگ مارکس و انگلس، که خود در تکامل آن نقش علمی داشته است، می نویسد:

«آموزش مارکس قدر قدرت است، زیرا درست است. این آموزش، جامع و کامل و هماهنگ است و جهان بینی یک پارچه ای به انسان ها می دهد که با هیچ موهوم پرستی، با هیچ نوع ارتجاع و هیچ نوع مدافعه ای از ستمگری بورژوازی آشتی ناپذیر نیست.»^۱

این آموزش، همانگونه که لنین به طرز علمی بیان نموده است، از سه جزء و سه منبع تشکیل می شود. هر سه این پیکره ها به هم پیوسته اند و رابطه تنگاتنگ متقابل دارند. هر یک با وجود جوهره و سیمای ویژه خود و عرصه ای که وابسته به آنند، بدون دیگری فاقد آن سیمای سرشت علمی، پویا و دقیق می باشند.

به همین جهت آموزش هیچ گونه اندیشه و برداشت خشک، غیر علمی و به دور از دانش

های بشری وجود ندارد. مارکسیسم آیین جامدی نبوده و نیست. انگلس همواره تأکید می کرد، «آموزش ما خشک نیست، راهنمای عمل است.» به ویژه لنین در این زمینه متذکر شده است که:

«در مارکسیسم هیچ چیز شبیه به سکتاریسم یعنی به مفهوم یک آیین درخود فرو رفته و تحجر یافته که بر کنار از بزرگراه گسترش تمدن جهانی پدید آمده باشد، وجود ندارد. برعکس، تمام نبوغ مارکس درست در این است که به مسایلی پاسخ داده است که فکر پیشرفته بشریت قبلاً مطرح ساخته بود. آموزش مارکس به عنوان ادامه مستقیم و پیوسته آموزش بزرگترین بیانگران اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم پدید آمد.»^۲

در میان سه بخش تشکیل دهنده مارکسیسم - لنینیسم، آموزش اقتصادی کارل مارکس اهمیتی ویژه و درجه اول دارد. این آموزش ماهیت نظام سرمایه داری و اشکال حرکت آن را به روشنی نمایان می سازد.

لنین در باب اهمیت آموزش اقتصادی مارکس می نویسد: «ژرف ترین، همه جانبه ترین و موسکافانه ترین کاربرد تئوری مارکس و دلیل درستی آن، آموزش اقتصادی اوست.»^۳ درباره این آموزش و پیرامون ماهیت علمی و خلاق آن، مروری گذرا می کنیم.

اقتصاد سیاسی، موضوع آن و قوانین اقتصادی:

بی تردید دانش بشری در بسیاری زمینه ها مدیون تئوری های خلاق و راه گشای مارکسیسم می باشد. تنها پس از پیدایش و تکامل مارکسیسم است که علوم اجتماعی و به ویژه اقتصاد، بر پایه علمی استواری قرار می گیرند و با قوانین مشخص و دقیق سرو کار پیدا می کنند. این دگرگونی عظیم را علم در درجه نخست مدیون نابغه بزرگ کارل مارکس است.

مارکس در ارتباط با بررسی پدیده های اجتماعی می گوید: «... سیستم مناسبات اجتماعی نیز، نظیر پدیده های طبیعی دارای قانونمندی عینی تکامل اند و می توان شرایط اقتصادی تولید را با دقت علوم طبیعی مورد پژوهش قرار داد.»^۴

این کشف ساده اما دوران ساز، علوم اجتماعی را دستخوش انقلابی پر دامنه کرد. در این رهگذر دانش اقتصاد سیاسی به دلایل عینی و منطقی بیش از سایر رشته ها دچار تحول گردید! علم اقتصاد که تا پیش از این بطور ذهنی و انتزاعی به مطالعه مقولات اقتصادی می پرداخت در برابر یک نگرش نیرومند و نو و یک اسلوب کارا قرار گرفت. اقتصاد سیاسی که تا پیش از مارکس در دایره تنگ توضیحات سطحی و «بی آزار» سر در گم بود، به توضیح و تفسیر و سپس یافتن راه برون رفت از مناسبات اجتماعی - اقتصادی میان انسان ها کشیده شد.

مارکس روشن ساخت، و وی اولین اندیشمند برجسته ای بود که قادر شد این واقعیت را بنمایاند که انسان ها از هنگام تولد، آنها هم به شکل اجتماعی، در زندگی خود وارد مناسبات

تولیدی مشخص می شوند و این مناسبات، هم ناگزیر است و هم اینکه تابع اراده آنها نمی باشد. هر شکل از مناسبات تولیدی با تمامی تبعات خود با مرحله معین تکامل نیروهای مولده مادی بستگی و ارتباط دارد. به قول مارکس: «مجموعه مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه یعنی پایه واقعی است که بر روی آن بنای حقوقی و سیاسی جامعه ساخته می شود و بالا می آید و اشکال معینی از شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد.»^۵

بنابراین، اقتصاد سیاسی می گوید، قوانین عام تکامل اقتصادی هر جامعه را در مرحله معین آن کشف کند و توضیح دهد. این توضیح به نوبه خود باعث درک قوانین آن مرحله مفروض تکامل اقتصادی جامعه می شود. انگلس در این زمینه می نویسد: «اقتصاد سیاسی، علم شرایط و آشکالی است که در هر جامعه مفروض تولید و مبادله در درون آن انجام می گیرد و محصول به دست آمده در درون آن توزیع می شود.... اقتصاد سیاسی نمی تواند برای همه کشورها و همه دوران های تاریخی همانند باشد.»^۶

پُر واضح است از بررسی مناسبات اقتصادی که در روند تولید، توزیع و مبادله خواست های مادی در مراحل مختلف برقرار می شود، اقتصاد سیاسی مجموعه قوانین تکامل و تغییر این مناسبات را نشان می دهد.

مارکسیسم نشان می دهد که مناسبات تولیدی و یا ساختار اقتصادی جامعه، امری است عینی و به کلی خارج از اراده انسان ها. همچنین باید تاکید کرد که این مناسبات عینی، طبق قوانین دیالکتیکی و مستقل از خواست و اراده این و آن، حرکت و تکامل می یابند. این، آن بنیاد و پی ستونی است که مارکس آموزش خود را بر آن استوار می سازد. ساختار اقتصادی هر جامعه مفروض، به طور مثال چه فئودالی و چه سرمایه داری، تابعی است از سطح تکامل نیروهای مولده و مادی آن جامعه و یا صورتبندی مشخص تاریخی آن.

این کشف علمی و مستدل لاجرم در پی خود به یک نتیجه گیری کاملاً داهیهانه علمی رهنمون می شود که بر اسلوب ماتریالیسم تاریخی، یعنی بنیاد دیگر مارکسیسم استوار است و آن این که در مرحله معینی از رشد نیروهای مولده، چارچوب معین اقتصادی که عبارتست از مناسبات اقتصادی پاسخ گوی این رشد و تکامل نمی باشد و با آن در تناقض قرار می گیرد. آنگاه شرایط زایش صورتبندی یا سیستم اجتماعی و اقتصادی نوین پدید می آید.

مارکس و انگلس نخستین دانشمندانی هستند که اقتصاد سیاسی را تکامل بخشیده، آنرا از حالت انتزاعی و غیرواقعی بیرون آوردند. آنها به درستی جوانب مختلف مناسبات تولیدی را شکافتند و قادر گردیدند که جنبه تکنولوژیک را از جنبه اجتماعی آن تمیز دهند. این، هم آن نکته ای است که امروزه توسط پادوهای امپریالیسم، «نظریه پردازان» سرمایه داری، که به اصطلاح شکست ایدئولوژیک مارکسیسم را در شیپور می زنند، تبلیغ می شود. ایدئولوگ های امپریالیسم آگاهانه و هدفمند دو جنبه از مناسبات تولیدی میان انسان ها را در هم می آمیزند تا در سایه عناوینی چون تکنیک، فن، نوآوری، کامپیوتر، تکنولوژی فوق مدرن، جنبه

اجتماعی سرمایه داری را که عبارتست از استثمار وحشیانه و غارتگری ستمگرانه پرده پوشی کنند — درست آن جنبه ای که آموزش اقتصادی مارکس آنرا هویدا و فاش و رسوا می کند.

گذری کوتاه به آموزش اقتصادی مارکس و تکوین و تدوین کتاب سرمایه

مارکسیسم در شرایط تاریخی مشخص، بر پایه آخرین دستاوردهای دانش بشری در آن زمان معین، تکوین یافته و پی ریزی می شود.

مارکسیسم به هیچ رو آفریده یک یا دو نفر و سلسله نظریه های بی پشتوانه نیست، بلکه بر شالوده اندیشه پویای علمی و با پیش زمینه های عینی- تاریخی، که محصول بزرگترین فرآیندهای جامعه انسانی و داده های علوم مختلف در اواسط سده نوزدهم به دست داده می باشد. لنین در توضیح این علم می نویسد:

«مارکسیسم عبارتست از سیستم نظریات و آموزش مارکس. مارکس ادامه دهنده و به پایان برنده نابغه سه جریان فکری عمده سده نوزدهم است که به پیشرفته ترین سه کشور بشریت تعلق داشتند، فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان و سوسیالیسم فرانسه در پیوند با کلیه آموزش های انقلابی فرانسه ... پیگیری و یک پارچگی شایان این نظریات — حتی دشمنان مارکس نیز به آن معترفند...»^۷

انقلاب صنعتی سده هجدهم و استقرار و تبعیت شیوه تولید سرمایه داری — ابتدا در انگلستان و سپس در فرانسه، باعث تغییر جدی و بنیادی اوضاع اقتصادی و به دنبال آن شرایط اجتماعی شد. تئوری ها و نظریه های موجود آن زمان به هیچ وجه پاسخگوی این اوضاع دگرگون شونده و شتابنده نبودند. به همین دلیل و بر اساس ضروریات رشد و تکامل مناسبات اجتماعی در آن مقطع تاریخی، اندیشمندان و پژوهشگران اقتصاد، نخست در انگلستان، به پژوهش و ارزیابی مقولات این علم پرداختند. طی همین دوران است که سوسیالیست های پندارگرا موجودیت می یابند.

دانش کلاسیک اقتصاد با کتاب معروف آدام اسمیت با نام «پژوهشی پیرامون طبیعت و علل ثروت ملل» که در سال ۱۷۷۶ نشر یافت آغاز می شود. پس از او داوید ریکاردو با انتشار کتاب «اصول علم اقتصاد و مالیات» تحولی بزرگ و نگرشی نوین را پایه می گذارد. اهمیت و نقش این دو اندیشمند بزرگ در تکامل اقتصاد سیاسی و گسترش نفوذ و دید آن به حیطه وسیع تر و کوشش آنان برای بررسی علمی و همه جانبه پدیده ها و قانونمندی های اقتصادی برجسته، انکارناپذیر و در عین حال گشاینده بوده است.

این دوره، دوره آغاز صنعت بزرگ به مقیاس امروزی آن است، و مبارزه طبقاتی طی این دوران در حالت جنینی است. هنوز تضادهای درونی سیستم سرمایه داری خودنمایی نکرده و شیوه تولیدی سرمایه داری در تمامی سطوح و گستره های اجتماعی و سیاسی رسوخ تام و تمام نیافته است. آدام اسمیت در پژوهش های اقتصادی خود برای نخستین بار اختلاف بین ارزش

مصرف و ارزش مبادله را بازگو می کند. هم اوست که کار را معیار حقیقی و واقعی ارزش مبادله قلمداد کرده و اختلاف میان قیمت و ارزش و قوانین مربوط به عرضه و تقاضا را مورد مطالعه و بررسی قرار می دهد. آدام اسمیت هرچند غیردقیق و ناپیگیرانه، ولی به هر جهت در ادامه بررسی های خود حتی گرایش نزولی سود را که یکی از تضادهای تولید سرمایه داری می باشد جلوه گر می سازد.

داوید ریکاردو اوج شکوفایی دانش کلاسیک اقتصاد محسوب می شود. با او اقتصاد گام های بلند و متکاملی را می پیماید. ریکاردو نخستین دانشمند علم اقتصاد است که پایه بررسی های پر دامنه خود را بر تضاد منافع طبقاتی قرار می دهد. گرچه او تئوری ساده انگارانه و به لحاظ علمی غیر مستدلی ارائه می کند، اما پژوهش وی در ارتباط با بهره زمین با وجود لغزش هایی فصل نویسی در اقتصاد است. تئوری های ریکاردو پایان آن حد و مرز اقتصاد سرمایه داری است که حیات و فرمانفرمایی خود را ازلی و ابدی می داند. ریکاردو بر اساس تحقیقات وسیع خود وجود تضاد طبقاتی را آشکار می کند. اما بورژوازی احتیاج به علم بی خطر داشته و دارد، زیرا با توسل به آن جاودانگی نظم سرمایه داری را «اثبات» می کند.

نخستین تنشی که اثرات معین داشت، بحران اقتصادی سال ۱۸۲۵ بود. این بحران اولین نمودار تضادهای درونی سرمایه داری محسوب می گردد که ماهیت تضادها را پیش چشم همگان برملا می ساخت. در این بحران، مبارزه و کشاکش بین کار و سرمایه خود نمایی کرد. این تضاد تا پیش از این در سایه اختلاف فتوالات و بورژواها قرار داشت. اولین جنبش کارگری در سال ۱۸۳۱ توسط نساجان شهر لیون فرانسه، که در نتیجه رقابت اجناس و کالاهای خارجی به فقر و نیستی کشانده شده بودند، شکل گرفت. در اثر این فعل و انفعالات و در پی روند های پیچیده و پرتضاریس که کلیه طبقات اجتماعی از کارگران تا سرمایه داران را به تکاپو وادار کرده بود، دانش اقتصاد اندک اندک از حالت «ذهنی»، «انتزاعی»، «مجرد» و «بی خطر» در آمد و تبدیل به یک دانش نوین شد. بر پایه آنچه اشاره شد، یعنی جنب و جوش اجتماعی که خود مرحله معینی از تکامل نیروهای تولیدی و مناسبات سرمایه داری بود، اقتصاد سیاسی بازتاب و انعکاسی از مبارزات طبقات گوناگون گردید.

در این حرکت پر پیچ و خم مناسبات اجتماعی و اقتصادی و رویارویی طبقات، طبقات متوسط که بر اثر پیشرفت و رشد پر شتاب صنعت و تمرکز سرمایه ورشکسته و خانه خراب می شدند به انتقاد از نظام سرمایه داری پرداختند. اینان اثرات زیان بخش و مخرب تمرکز سرمایه، اشباع تولید و بحران سرمایه داری را که فقر و خانه خرابی ددمنشانه ای برای مزدبگیران، کارگران و خودشان به همراه داشت، مورد تجزیه و تحلیل قرار می دادند. سن سیمون، فوریه و اوثن هر یک با پندار پشتیبانی از آماج های کارگران و هدف های عدالت خواهانه، نظرات گوناگونی را ارائه می کردند. این نظریات بدون پشتوانه علمی و کاملاً خیالبافانه بودند.

گسترش روز افزون صنعت ماشینی بزرگ یکی دیگر از عوامل آشکار شدن تضادهای سرمایه داری بود. برخورد تصادمات طبقاتی از شکل جنینی بیرون آمد و اشکال شدید و روشنی به خود گرفت. دهه آخر نیمه اول سده نوزدهم (۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰) دوران جنگ داخلی در فرانسه است. مارکس در توضیح تکامل دانش اقتصاد در این مجموعه شرایط بفرنج و متحول نوشته است:

از این تاریخ مبارزه طبقاتی عملاً و نظراً صورتی بیش از پیش شدید و تهدید آمیز به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوازی را به صدا در آورد. دیگر سخن بر سر این نبود که فلان یا بهمان قضیه درست است یا نه، بلکه مورد بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضر به حال سرمایه است، خوش یا بدآهنگ است، مطبوع یا ناپسند برای پلیم است. تحقیق بی شائبه، جای به مشاجرات جار و جنجال مزدور سپرد. سوء نیت و ثناخوانی جانشین کار بی طرف علمی شد.^۸

علم اقتصاد سرمایه داری دچار تناقضات و تضادهای حل ناشدنی گردیده بود. این تضادهای بفرنج به همراه خود مبارزات طبقه کارگر را زمینه ساز می شدند، و به نوبه خود اقتصاد بورژوازی را به سوی ورشکستگی و انحطاط کامل می بردند و در عین حال عوامل زایش و پیدایش دانش اقتصاد سیاسی نوینی را پی ریزی می کردند. این اقتصاد نو می بایست پاسخگوی مرحله جدید و در همان حال پله تکامل تئوری های پیشین باشد.

زمینه تاریخی وظیفه نوین اقتصاد سیاسی مهیا بود. این وظیفه عبارت بود از تشریح و بررسی نظام سرمایه داری و سیر تکاملی و نهایی آن بصورت علمی و روشن! این دانش نوین، به نام کارل مارکس در تاریخ ثبت گردید و کتاب «سرمایه» عالی ترین، کامل ترین و دقیق ترین نمونه آن است. مارکس در توضیحی کوتاه تذکر داده است که: «آنچه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق کنم شیوه تولید سرمایه داری و مناسبات تولیدی و مبادله های منطبق با آنست...»^۹

لنین آموزش اقتصادی مارکس را به حق «محتوی اصلی» مارکسیسم می خواند. او در این خصوص نوشته است: «... بررسی پیدایش، تکامل و زوال مناسبات تولیدی جامعه مفروض و از نظر تاریخی معین — چنین است محتوی آموزش اقتصادی مارکس. در جامعه سرمایه داری تولید کالا مسلط است و لذا تجزیه و تحلیل مارکس نیز از تجزیه و تحلیل کالا آغاز می شود.»^{۱۰}

بر پایه این نگرش علمی، کالا عبارتست از آن چیزی که یکی از نیازهای انسانی را رفع کند. کالا دارای این ویژگی است که قابل مبادله است و این خود دو خصوصیت به همراه دارد: مفید بودن، و قابل تبدیل بودن که همان ارزش مصرف و ارزش مبادله است. مارکس بی جهت از کالا آغاز نمی کند. در نظام سرمایه داری ثروت به شکل انبوه ای گسترده از کالا خودنمایی می کند، و در واقع کالا در حکم سلول اقتصادی است. پُر واضح است درک بافت به هم پیچیده اقتصاد سرمایه داری بدون تحلیل نخستین سلول تشکیل دهنده آن مقدور نیست. مارکس با دقت علمی ستایش برانگیزی در تحلیل کالا که در جلد نخست کتاب سرمایه به

آن پرداخته است، وجه مشترک کلیه اشیاء گوناگونی را که در مناسبات اجتماعی معین به طور پیوسته در برابر هم قرار می گیرند کشف می کند و آن همانا این ویژگی است که همه آنها محصول کارند! لنین در این زمینه می نویسد: «کل نیروی کار جامعه مفروض وقتی به صورت جمع کل ارزش کلیه کالاها در نظر گرفته شود، چیزی جز نیروی کار انسانی نیست.»^{۱۱}

مارکس در ادامه تجزیه و تحلیل دقیق خصلت دوگانه کار متبلور در کالا، به بررسی اشکال و ارزش پول می پردازد. او موشکافانه و ظریف منشأ شکل پولی ارزش و همچنین پویه تاریخی گسترش و تکامل مبادله را آشکار می سازد. این کشفی داهیان و ارزشمند است.

اسلوب روش مارکس در اینجا، و همچنین در سراسر کتاب و بطور کلی آموزش سترگ او، اسلوب ماتریالیستی و دیالکتیکی است. در ادامه این تجزیه و تحلیل با اسلوب علمی، مارکس به وظایف گوناگون پول می پردازد. پیدایش پول با سطح معینی از تکامل مبادله کالایی مربوط است. تئوری اضافه ارزش در اقتصاد مارکسیستی به نحوی شایان و علمی ماهیت شیوه تولید سرمایه داری را نشان می دهد. این کشفی در مقیاسی بزرگ است. به همین دلیل لنین درباره تئوری اضافه ارزش می گوید: «آموزش اضافه ارزش پی ستون تئوری اقتصادی مارکس است.»^{۱۲} اضافه ارزش پایه استثمار فرد از فرد یعنی ماهیت و جوهر سرمایه داری است. مارکس با نبوغ خارق العاده، سرچشمه اضافه ارزش را مشخص می نماید: نیروی کار! نیروی کار زمانی که به کالا بدل می شود با تمام کالاهای دیگر در ماهیت متفاوت است، نیروی کار تولید ارزش می کند، ارزشی بیش از ارزش خود.

وی سپس دو شیوه اصلی افزایش اضافه ارزش را بیان می کند: اضافه ارزش مطلق و اضافه ارزش نسبی. او ضمن تحلیل اضافه ارزش نسبی، سه مرحله اساسی بارآمدی کار را توسط سرمایه داری مورد پژوهش قرار می دهد. به شکل این چنین، ۱- همکاری ساده، ۲- تقسیم کار و مانوفاکتور، ۳- ماشینیسیم و صنعت بزرگ.

در آموزش اقتصادی مارکس بحث مربوط به انباشت سرمایه مهم و نو بود. انباشت سرمایه به این معنی است که بخشی از اضافه ارزش به سرمایه مصروف می گردد، به منظور تولید جدید و دوباره. انباشت سرمایه ماشین را پرشتاب جایگزین کارگر می کند و قطب ثروت و فقر را پدید آورده و دم به دم ژرف تر می کند. مارکس نوشته است:

کشف مناطق زرخیز و نقره خیز امریکا، قلع و قمع، به بردگی در آوردن مردمان بومی، مدفون ساختن آنان در معادن، آغاز استیلا بر هند شرقی... همه این ها بشارت دهنده صبح دولت تولید سرمایه داری هستند.... مراحل مختلف انباشت بدوی، قدرت دولتی یعنی زور متمرکز و منظم جامعه را مورد استفاده قرار می دهند تا پروسه تبدیل نظام فئودالی به شیوه تولید سرمایه داری را شتابان تسریع کنند و گذارها را کوتاه سازند.^{۱۳}

ناگفته پیداست هر قدر جوامع سرمایه داری به جلو می روند حجم ارزش اضافه که در اختیار طبقه سرمایه دار قرار می گیرد بیشتر بوده، و به همین دلیل امکان انباشت سرمایه بیشتر و بیشتر است. در جلد دوم سرمایه، مارکس از باز تولید سرمایه اجتماعی در مجموع خویش

تصویر نو و تازه ای به دست می دهد که دارای اهمیت بسزائی است. بر این اساس، تولید اجتماعی به دو بخش بزرگ: الف - تولید وسایل تولید، و ب - تولید وسایل مصرف، تقسیم می شود. آموزش اقتصادی مارکسیسم این واقعیت را بر همگان آشکار می سازد که چرا قیمت ها با ارزش ها مطابقت ندارند و سودها برابر نیستند، همه این ها بطور کامل توسط قانون ارزش توضیح داده می شود.

تقسیم اضافه ارزش میان سود، بهره وام و بهره زمین در مباحث اقتصادی مارکس جای ویژه ای را به خود اختصاص داده است. در توضیح سود، یادآوری می شود که سود عبارت است از نسبت اضافه ارزش به کل سرمایه ای که در موسسه مفروضی گذارده شده است. سرمایه ای که ترکیب آلی آن بالاست نرخ سود کمتری از نرخ متوسط می دهد و سرمایه ای که ترکیب آلی آن پایین است نرخ سودش بیشتر از متوسط است. سومین جلد سرمایه، بخش های مختلفی از قبیل سرمایه ربایی، سرمایه تجاری، سرمایه مالی و پولی را دربر می گیرد ولی عمده ترین مبحث آن مربوط به تئوری بهره زمین است.

مارکس به بیانی شیوا، گیرا و عمیق مفهوم بهره تقضیلی یا دیفرانسیل را شرح می دهد. این مفهوم عبارت است از اینکه، بهای تولید فرآورده های کشاورزی بر پایه هزینه تولید در یک خاک متوسط و شرایط حمل و نقل متوسط آن به بازار تعیین نمی شود، بلکه از روی هزینه بدترین خاک و از روی هزینه نامناسب ترین و بدترین حمل و نقل محصول به بازار تعیین می شود. تفاوت میان این بها و بهای تولید در خاک بهتر و مرغوب تر، دیفرانسیل یا بهره تقضیلی نامیده می شود. به علاوه مارکس از تاریخ بهره زمین با دقت علمی بی نظیری که فوق العاده جالب و گویاست بحث می کند. اسلوب تحلیلی او و نتیجه حاصله چنین است که در طی روندی با کش و قوس، بیگاری به بهره جنسی یا همان بهره طبیعی بدل می شود، سپس تبدیل به بهره پولی گردیده و سرانجام به بهره سرمایه داری ختم می شود.

نتایج به دست آمده در فصول متعدد «سرمایه» که بر بررسی انبوه عظیمی فاکت بر پایه اسلوب ماتریالیستی متکی است، اقتصاد سیاسی را بس غنی می نماید. مارکس خاطر نشان کرده است که سرمایه داری در کشاورزی هم مانند صنعت، روند تولید را به بهای متلاشی کردن تولید کنندگان بازسازی و نوسازی می کنند. او نوشته است:

در کشاورزی جدید نیز مانند صنعت شهری ترقی نیروی بار آور کار و بیشتر کردن بازده آن به قیمت انهدام و کور کردن چشمه زاینده خود نیروی کار به دست می آید. و نیز هر پیشرفتی در کشاورزی سرمایه داری نه تنها پیشرفت در هنر غارت کارگران است بلکه در عین حال پیشرفت در هنر تاراج زمین به شمار می آید.^{۱۴}

و سپس اضافه می کند: «بنابراین تولید سرمایه داری در حالیکه تکنیک و سازمان پروسه تولید را ترقی می دهد، گورکن سرچشمه ثروت ها، یعنی زمین و کارگر است.»^{۱۵} تدوین آموزش اقتصادی مارکس که به ویژه در کتاب سرمایه تبلور عالی یافته، برجستگی

های علمی و خلاق چندی را داراست. کاربرد دیالکتیک ماتریالیستی این امکان را به مارکس بخشیده است که در سراسر کتاب موزون، دقیق و عمیق پدیده های انبوه و روند های دشوار را ارزیابی کند. به همین علت مفاهیم مجرد و مشخص به هیچ وجه در تقابل و تعارض نیستند، بلکه به هم مربوط و تابع یکدیگرند.

مارکس به مثابه دانشمندی توانا، ابتدا ساده ترین مفاهیم مجرد چون کالا، ارزش، کار، تقسیم کار، پول و غیره را بررسی می کند و سپس گام به گام حیطه این بررسی را گسترش می دهد و به مفاهیم مشخص اقتصاد سرمایه داری مانند بازار، عرضه و تقاضا، سود، بهره زمین، درآمد ملی، مالیات و غیره می رسد.

مارکس و آموزش اقتصادی او پاسخگوی دوران معین و سیستم اجتماعی حاضر است. در همین خصوص است که لنین نوشته است:

مارکس بدون اینکه حتی یک بار هم برای توضیح موضوع به عواملی که خارج از این مناسبات تولیدی قرار دارند متوسل شود، امکان مشاهده این موضوع را می دهد که چگونه سازمان کالایی اقتصاد اجتماعی تکامل می یابد و چگونه به سرمایه داری تبدیل می گردد و طبقات متخاصم (حالا دیگر در دایره مناسبات تولیدی) بورژوازی و پرولتاریا را به وجود می آورد: چگونه این سازمان قدرت تولیدی کار اجتماعی را رشد می دهد و بدین وسیله عنصری بوجود می آورد که با اصل خود این سازمان سرمایه داری تضاد آشتی ناپذیری پیدا می کند. اینست استخوان بندی کاپیتال. ولی مطلب در این است که مارکس به این استخوان بندی قانع نشد. او تنها به تئوری اقتصادی به مفهوم عادی آن اکتفا نکرده و ضمن اینکه ساختمان و تکامل این صورت بندی اجتماعی را منحصر معلول مناسبات تولیدی می دانست، مع الوصف همیشه و در همه جا روبنایهای مطابق با این مناسبات تولیدی را در مد نظر قرار می داد و به این استخوان بندی شکل و جان می بخشید. علت موفقیت عظیم کاپیتال هم همین بود که کتاب «اقتصاددان آلمانی» تمام صورت بندی اجتماعی سرمایه داری را به مثابه یک پدیده زنده با جوانب زندگی عادی آن، با تجلیات اجتماعی واقعی تضاد آشتی ناپذیر طبقات که ذاتی مناسبات تولیدی است با روبنای سیاسی بورژوازی که حافظ سیادت طبقه سرمایه داران است....^{۱۶}

دیری نپایید که کتاب سرمایه پس از انتشار آن جایگاه واقعی و سزاوارش را یافت. استقبال روز افزون کارگران و نسل اول و دوم مبارزان جنبش کارگری از این اثر چنان بود که انگلس در سال ۱۸۸۶ نوشت:

اغلب کاپیتال را در بخش قاره ای اروپا کتاب آسمانی طبقه کارگر می خوانند. این امر که هر روز نتیجه گیری های این کتاب نه تنها در آلمان و سوئیس بلکه در فرانسه، هلند و بلژیک و آمریکا و حتی در ایتالیا و اسپانیا بیش از پیش اصول اساسی جنبش بزرگ طبقه کارگر می گردد، و اینکه همه جا طبقه کارگر بیش از پیش این نتیجه گیری را به منزله صحیح ترین بیان وضع و آرزوهای خود تلقی می کنند مورد انکار هیچیک از کسانی که با این نهضت آشنایی دارند نیست.^{۱۷}

و نیز در همان آغاز پایه پای استقبال کارگران و مبارزین عدالت جو و آزادیخواه تمامی دنیای سرمایه داری، یعنی مدافعان ستمگری و استثمار، کینه و نفرت شدید خود را به آن نشان دادند. آموزش مارکس و انگلس در کلیه عرصه ها و سطوح و به ویژه اقتصاد سیاسی

مارکسیستی که بطور عینی لمس می شد باعث کین نیروی میرنده سرمایه داری شد. آموزش اقتصادی مارکس، علمی، خلاق و آن سنگ پایه ای است که با آن و در پرتو آن ماهیت سیستم سرمایه داری به همگان نشان داده می شود و راه غلبه بر آن و سرنوشت محتوم آن روشن می گردد. صدها و هزاران «سیاستمدار»، «اقتصاددان»، «تئوریسین» و «استاد» بر این آموزش خرده گرفته و سعی در کمرنگ و بی رنگ کردن آن نموده اند. حتی امروزه که با فروپاشی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و شرق اروپا، سرمایه داری پیروزی خود را به رخ می کشد و مارکسیسم را مرده و بی حاصل قلمداد می کند، با حرارت کوشش می شود آیین اقتصادی مارکس و به ویژه این آموزش در اذهان رسوخ نکند.

سخن مارکس در این باره و درباره این برخورد کینه توزانه به خودی خود گویاست:

هر قضاوتی که ناشی از انتقاد علمی باشد با آغوش باز پذیرفته خواهد شد. در برابر قضاوت های قبلی که به اصطلاح افکار عمومی [بخوان نظرات استثمارگران و خدمه آنها] خوانده می شود و من هرگز در قبال آنها گذشتی نکرده ام و همچنان کلام آن مرد بزرگ فلورانس را شعار خویش قرار می دهم که گفت: «راه خود بگیر و بگذار مردم هرچه می خواهند بگویند».^{۱۸}

لنین که سهمی بزرگ و انکارناپذیر در تکامل مارکسیسم داشته و نام و اندیشه او از گنجینه آموزش سترگ مارکسیستی نازدودنی است، در عرصه اقتصادی نیز آموزش مارکس را تکامل بخشیده و گسترش می دهد. از آنجائی که مارکسیسم یک دانش تکامل یابنده است، لنین فقط به داده های مارکس و انگلس به مثابه آیه های همیشگی و غیرقابل تکامل نمی نگرد. او از پژوهش های علمی خود درباره تحولات دامنه داری که در جریان سال های پایانی سده نوزدهم و آغاز سده بیستم در بطن سرمایه داری پدید می گردیدند نتیجه گیری علمی و درخشانی می کند که عبارتست از توضیح پدیده امپریالیسم یا همان سرمایه داری انحصاری که آخرین و بالاترین پله تکامل شیوه تولید سرمایه داری است. لنین نوشته است:

نیم قرن پیش هنگامی که مارکس «کاپیتال» خود را می نوشت، رقابت در نظر اکثریت اقتصادپون قانون طبیعت به شمار می رفت. علم فرمایشی می کوشد این اثر مارکس را که در آن بر بنیاد تجزیه و تحلیل تئوریک و تاریخی سرمایه داری ثابت شده بود که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید می شود و این تمرکز در مرحله ای معین از تکامل خود، کار را به انحصار می کشاند، با توطئه سکوت معدوم سازد. ولی اکنون دیگر انحصار واقعیت یافته است. اقتصاد دانان برای توصیف مظاهر گوناگون انحصار، پشته ها کتاب می نویسند و ضمناً همچنان یک صدا اعلام می کنند که «مارکسیسم رد شده است». ولی طبق ضرب المثلی انگلیسی، واقعیات سرسختند و خواه ناخواه باید آنها را به حساب آورد. واقعیات نشان می دهند که تفاوت میان برخی از کشورهای سرمایه داری مثلاً در مورد حمایت گمرکی یا بازرگانی آزاد فقط شامل تفاوت های ناچیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنهاست و حال آنکه پیدایش انحصار در نتیجه تمرکز تولید، بطور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله کنونی تکامل سرمایه داری است.^{۱۹}

در درک و تحلیل ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، لنین ترزهای عمده و اساسی مجموعه قوانین اقتصادی سرمایه داری انحصاری بیان می کند. قانون تکامل ناموزون

کشورهای سرمایه داری در مرحله امپریالیسم از مهم ترین کشفیات لنین و نمونه عالی کاربست خلاق اندیشه های مارکس و انگلس است. کار لنین گنجینه اقتصادی تئوری مارکسیستی را غنا بخشید. در دوران انحصارات فراملیتی این تئوری گویاست که بحران سرمایه داری یک مرحله تاریخی کامل را در بر می گیرد و جزء جدایی ناپذیر دوران امپریالیستی است. امروز صحت این نگرش در تمام جهان سرمایه داری پیشرفته و مجهز به تکنیک فوق مدرن به وضوح عیان است.

در پایان این مقاله تاکید بر روی نکته ای ضرورت دارد و آن اینکه، بسیار شنیده و نوشته شده است که کتاب «سرمایه» مارکس فوق العاده سنگین و دشوار است و فقط آکادمیسین ها قادر به فهم و درک آن هستند!!! نظریه پردازان سرمایه داری چنین مسأله ای را حساب شده و هدفمند تبلیغ می کنند، زیرا درک و آشنایی با مبانی آموزش مارکسیستی اقتصاد، آنهم در دقیق ترین شکش یعنی با کتاب «سرمایه»، برای نظام سرمایه داری امپریالیستی به ویژه خطرناک و نگرانی آور است. «سرمایه» اثر جاودان مارکس در واقع دارای مباحث علمی تا حدی دشوار هست، اما این به معنای دشواری عجیب و غیرقابل فهم نیست. خود مارکس در این زمینه خاص گفته است: «به استثناء قسمت مربوط به شکل ارزش نمی توان به دشواری فهم این کتاب شکایت داشت، البته من خوانندگانی را در نظر می گیرم که می خواهند چیز تازه ای بیاموزند و بنابراین میل دارند بیاندیشند.»^{۲۰}

مارکس در تدوین تئوری های مربوط به دانش اقتصاد سیاسی نمونه عالی کاربرد دیالکتیک را در پژوهش و به ویژه مسایل اقتصادی جلوه گر می سازد. آموزش اقتصادی مارکس ماهیت و روند تکوین و رشد و سپس فرجام نهایی سیستم سرمایه داری را که استثمارگران و مبلغین جیره خوار آنها می کوشند جاودانی و ازلی تصویرش کنند، به دقیق ترین صورت ممکن آشکار می کند. آموزش مارکسیسم - لنینیسم ثابت می کند که «سرمایه» جاودانی و نامیرا نیست، بلکه یک صورت بندی اجتماعی - اقتصادی تاریخی است و به دلایل عینی پدید شده و به دلایل عینی و علمی گذرا خواهد بود. سرمایه داری پایان تاریخ نیست و میرنده است.

اهمیت آموزش اقتصادی مارکس و سپس تکامل آن توسط لنین درست در این جاست که نه تنها در اوام بی پایه، پشتیبانی از بهره کشی گرفتار نیست بلکه دلایل علمی سترون بودن سرمایه داری را نشان می دهد. امروزه توجه و کاربست آموزش اقتصادی مارکس بیش از گذشته ضرورت یافته است. جهان غارتگر سرمایه داری، پس از تلاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، پایان «شیخ کمونیسم» را اعلام می کند و در بوق و کرنا می دمد که مارکسیسم - لنینیسم و مجموعه نظریات مربوط به آن، به ویژه در زمینه اقتصادی، یک بار و برای همیشه مرده است. اما، نظری به جهان معاصر در سایه «نظم نوین جهانی» و به اصطلاح آقایی امپریالیسم، به خوبی نشان می دهد که مارکس تا چه پایه از خلاقیت و پشتوانه علمی، ماهیت

این نظام غارتگر و سیاه را نشان داده و مرگ محتوم آنرا نوید داده است. اینک در قطب های متعدد امپریالیسم، از ایالات متحده آمریکا و کانادا تا اروپای غربی و ژاپن، سرمایه داری در حال لرزش است. بحران ژرف و دامنه دار اجتماعی - اقتصادی جامعه کشورهای اروپایی را در خود فرو برده است. بحران مزمن و علاج ناپذیر سال هاست گریبانگیر آمریکاست. ریشه همه این بحران ها در ناتوانی طبیعی سرمایه داری به عنوان یک سیستم حاکم است. مشکلات بی شمار امروزین بشریت از ورشکستگی نسخه های نئولیبرالی و مونترایستی در جامعه کشورهای سرمایه داری پیشرفته، تا فقر سیاه و گرسنگی و مرگ در جهان سوم، همه و همه محصول عملکرد نظام امپریالیستی است. در سه قطب امپریالیسم با یک نگاه می توان آنچه را که مارکس و کتاب او «سرمایه» درباره سرمایه داری قید کرده اند به وضوح دید: بیکاری عظیم و مزمن و گسترش فقر به اشکال نوین، محرومیت های اجتماعی، پیدایش رو به بالایی اشکال بی ثبات و نامطمئن اشتغال، سقوط شدید ارزش نیروی کار و... امروزه سرمایه داری در چهارگوشه جهان در پی سود بیشتر است و نتیجتاً میلیون ها و میلیون ها انسان به تیره روزی و فلاکت دچار می شوند.

آموزش مارکس میراث گران بهایی است که ماهیت خلاق و علمی آن به همه مارکسیست - لنینیست ها می آموزد که روندهای کاملاً نو در جهان امروز را بر پایه درک دیالکتیکی و به دور از هر نوع خشک اندیشی و آیین پرستی کور مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و راه درست اصولی و انقلابی برون رفت از آن را بیابند. مارکس، انگلس و لنین به اندازه کافی در این زمینه برای کمونیست های نسل های بعدی یادگار باقی گذاشته اند که بهترین آن خلاقیت در تحلیل علمی پدیده ها همراه با جانبداری به دور از جمود فکری است. بگذار سخن آخرین را با این کلام درخشان لنین گفته باشیم که به ویژه امروز مفهوم و معنای خاص دارد:

مارکس جریان گسترش سرمایه داری را از هنگام پیدایش نطفه های اولیه اقتصاد کالایی و مبادله ساده تا پیدایش اشکال عالی آن یعنی تولید بزرگ تعقیب کرده است و تجربه تمام کشورهای سرمایه داری اعم از کشورهای قدیم و جدید سرمایه داری، صحت این آموزش مارکس را سال به سال با وضوح کامل به شمار هرچه بیشتری از کارگران می نمایاند. سرمایه داری در سراسر جهان پیروز شده است، ولی این پیروزی فقط پیش درآمد پیروزی کار بر سرمایه است.^{۲۱}

فهرست منابع:

- ۱- لنین، منتخب آثار، ترجمه فارسی، ص ۲۲
- ۲- همان جا
- ۳- لنین، کارل مارکس: زندگی نامه کوتاه با فشرده ای از مارکسیسم، ترجمه فارسی، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۷، ص ۱۲

- ۴- کارل مارکس، *تقدی بر اقتصاد سیاسی*، ص ۱۳
- ۵- همان منبع، ص ۷
- ۶- فردریک انگلس، *آنتی دورینگ*، برگرفته از اقتصاد سیاسی، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۷، ص ۸
- ۷- لنین، *کارل مارکس: زندگی نامه کوتاه با فشرده ای از مارکسیسم*، ترجمه فارسی، انتشارات حزب توده ایران، سال ۱۳۵۵، ص ۶
- ۸- کارل مارکس، *سرمایه*، جلد اول، ترجمه فارسی، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۲، ص ۵۶
- ۹- همان منبع، ص ۵۰
- ۱۰- لنین، *کارل مارکس: زندگی نامه کوتاه با فشرده ای از مارکسیسم*، ص ۱۲
- ۱۱- همان جا
- ۱۲- سه مقاله از لنین، انتشارات حزب توده ایران، سال ۱۳۵۵، ص ۷
- ۱۳- کارل مارکس، *سرمایه*، جلد اول، ص ۶۸۰
- ۱۴- همان منبع، ص ۴۶۰
- ۱۵- همان منبع، ص ۲۶۱
- ۱۶- لنین، «دوستان مردم کیانند؟»، *منتخب آثار*، ص ۱۰۴
- ۱۷- فردریک انگلس، «پیشگفتار برای چاپ انگلیسی»، *سرمایه*، جلد اول، ص ۶۸
- ۱۸- کارل مارکس، *سرمایه*، جلد اول، صفحات ۵۲ و ۵۳
- ۱۹- لنین، «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری»، *آثار منتخب*، جلد اول، صفحات ۵۲۵ و ۵۲۶
- ۲۰- کارل مارکس، *سرمایه*، جلد اول، ص ۵۰
- ۲۱- لنین، *منتخب آثار*، ص ۲۳

به آن زندانی

رنه دبیره
شاعر سیاهپوست هائیتی

ارزش یک شعر

کمتر از آزادی است.

یک شعر نمی تواند آسمان آبی را

بر سقف سلولت نقاشی کند.

یک شعر حتی گرمی دست خالی را هم ندارد،

همینطور جرأت پرواز یک کبوتر را.

ولی شعر همه اینها را بر عرشه دارد

وقتی که در قلب پذیرا بادبان می افرازد،

در دریای فراخ امید.

در یک شعر بیش از حیات یک گردان پلیس

زندگی جاریست.

می خواهم که شعرم به پرواز درآید

بر روی زندانی که در درآنی

و همراه میلیونها تن از یاران

آزادی تو را بلند بسراید.

وظیفه و سهم حزب کمونیست آفریقای جنوبی در گذار به دموکراسی و سوسیالیسم

ترجمه: م.ع. رادمان

متن زیر ترجمه‌سندی است که در ماه مه ۱۹۹۳ از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست آفریقای جنوبی برای «کنفرانس استراتژی» این حزب تهیه شده است. اصل این سند در «آفریکن کمونیست»، نشریه حزب کمونیست آفریقای جنوبی، منتشر شده است. نظر به اهمیت مسایل مطرح شده در این سند، ترجمه کامل آن در این شماره «دنیا» درج می‌شود.

بخش نخست: حزب

بخش پنجم بیانیه حزب، «تقویت نیروی کارگران برای تغییرات دموکراتیک»، همچنان به عنوان رهنمون عمومی واجد اعتبار برای شکل کیفی حزب کمونیست آفریقای جنوبی که می‌بایست بسازیم باقی می‌ماند.

لیکن ترهای کلی «بخش پنجم» نیازمند تکمیل به وسیله اقدامات زیر است:
* یک ارزیابی کامل تر پیرامون تجربه ما در طول دو سال و نیمی که از تشکیل علنی حزب گذشته است؛

* بذل توجه بعدی به مسیر سوسیالیسم و گونه‌ای از سوسیالیسم که ما امیدوار به برپایی آن در کشورمان هستیم (و حدود اشتغال آن در برپایی حزب)؛
* امعان نظر در دگرگونی‌هایی که در طبقه کارگر آفریقای جنوبی پدید آمده است (و حدود اشتغال آن در یک حزب طبقه کارگر).

۱- حزب کمونیست آفریقای جنوبی از ژوئیه سال ۱۹۹۰

یک رشته دست آوردهای بسیار مهم و مثبت وجود دارد که ما در مدت دو سال و نیم گذشته، به شرح زیر بدان دست یافته ایم:

* حزب ما اکنون، با شمار ۴۰ هزار نفری اعضای خود، به گونه ای در خور تامل و در قیاس با هر زمانی از تاریخ خود بزرگتر است. ما، در ۹ ناحیه (و نیز ۳ بخش که در شرف تشکیل ناحیه در آینده هستند) سازماندهی کرده ایم. ما در بسیاری از مجتمع های بزرگ صنعتی حضور کمونیسم را عملی ساخته ایم.

* نظرخواهی اخیر (در نوامبر ۱۹۹۲) که از سوی «مارکینور» انتشار یافته است، نشان داد که حزب ما به لحاظ محبوبیت عامه، در میان اکثریت سکته آفریقای جنوبی به بهترین وجهی عمل کرده است.

* در جریان سال ۱۹۹۲ سهم کار حزب ما در تسریع مبارزه عملی توده ای (به ویژه در فاصله ماه های ژوئن و اوت)، که به مقابله با تعرض همگام ضد کمونیستی رژیم و رسانه های لیبرال رهبری شد، چشمگیر و آشکار بود، و این نمودی انکار ناپذیر از نفوذ ما بود.

این پیروزی ها بالاخص از این لحاظ واجد اهمیت است که علی رغم وقوع بحران بین المللی بسیار جدی سوسیالیسم و جنبش کمونیستی به دست آمده است.

این دست آوردها با خصیصه عمومی عضویت در حزب ما رابطه بسیار دارد. به مفهوم کلی کلمه، عضویت حزب ما باید فداکارانه، جدی و منضبط باشد. بنابراین، کسانی که به حزب ما می پیوندند در پرتو تعهد ایده نولوژیک، اعتقاد پیدا می کنند که حزب ما دارای چشم انداز ایده نولوژیک مبتنی بر اصول است. لیکن، دو سال و نیم گذشته همچنین کاستی ها و محدودیت های بسیاری را نیز آشکار ساخت.

بالاخص، ما قادر نبوده ایم افزایش وسیع عضویت مان را با تثبیت و تحکیم سازمانی، متناسب سازیم. این نیز به نوبه خود با محدودیت هایی ارتباط پیدا می کند که برخی از آن ها کم و بیش علنی، و بعضی دیگر نتیجه ضعف های خود ما هستند.

بدیهی ترین مشکلات علنی به منابع بی نهایت محدود — مادی و شاید بالاخص، انسانی (برحسب قابلیت حصول و سود بخشی) — ما مربوط می شود. بسیاری از بهترین اعضای حزب ما، به کار تمام وقت (یا واجد اولویت) در کنگره ملی آفریقا (ANC)، اتحادیه صنعتی آفریقای جنوبی (COSATU)، و جز آن اشتغال دارند.

نقیصه ای که در کار ما وجود داشته مال اندیشی استراتژیک واقعگرایانه پیرامون وظیفه و سهم حزب کمونیست آفریقای جنوبی، نه در مقیال کلی، بل که بالاخص، در ارتباط با موارد زیر است:

* صف بندی سازمانی مشخص نیروهای پیشرو در کشور ما، در حال حاضر؛

* امکان و احتیاج مشهود برای تقسیم کار در درون اتحاد زیر رهبری کنگره ملی آفریقا؛ و
 * توانایی های بالقوه و محدودیت های عینی آشکار ما.
 ما نیاز داریم به اینکه وظایف استراتژیک روشنی را برای حزب کمونیست آفریقای
 جنوبی طرح ریزی کنیم. این وظایف نیازمند آن است که با آنچه ما می توانیم بهتر انجام
 دهیم، با آنچه بالخصوص مورد حمایت ماست، و با آنچه شاید بتوانیم بهتر از دیگران انجام
 دهیم، ارتباط داشته باشد.
 همه این ها مستقیماً مرتبط است با:

۲- برخورد ما با سوسیالیسم

سوسیالیسم چیست؟

سوسیالیسم، نظام اجتماعی انتقالی میان سرمایه داری (و سایر نظام های مبتنی بر ستم
 طبقاتی و بهره کشی) و یک جامعه کمونیستی کاملاً بی طبقه است.
 گذار سوسیالیستی ممکن است در مدتی طولانی انجام پذیرد. و این امکان نیز وجود دارد
 که بر آن آثار تضادها، رکود و شکست های مهم نقش بندد. تاریخ هیچگاه، نه یک فرایند
 هموار است و نه آثاری تضمین شده دارد. سوسیالیسم به مثابه یک نظام انتقالی، به گونه ای
 اجتناب ناپذیر دارای خصیصه ای «مختلط» متضاد — چه در اعمال مالکیت و نظارت بر
 اقتصاد و چه در سایر عرصه های اجتماعی — است. انتقال سوسیالیستی تا حدی قابل حصول
 است که در آن (چنانکه «بیانیه» حزب ما بر آن توجه مبذول داشته است) امکان یک
 «پیشرفت قطعی... دموکراسی مردمی به سوی موقعیت چیرگی در همه عرصه ها — سیاسی،
 اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی — وجود دارد.» (ص ۲۲)
 «بیانیه» موارد زیر را از این لحاظ ذکر کرده است:

* توسعه شبکه ای وسیع از ارگان های دموکراتیک مشارکت مردمی در نظام اقتصادی و
 نیز سیاسی، به رهبری طبقه کارگر؛
 * نو سازی دولت به گونه ای که به دستگاه های دولتی چنان شکلی داده شود که مستقیماً
 و مستمراً با این ساختارها ارتباط داشته باشد؛ و

* افزایش قطعی بخش های اقتصادی زیر نظارت اجتماعی و مشمول برنامه ریزی
 دموکراتیک. به تعبیر دیگر، تضعیف قطعی اقتصاد سرمایه داری که وسیله استمرار آن، بهره
 کشی و کوشش بیشتر برای تامین سود است تا نیازهای مردم.» (ص ۲۲)
 در بحث مربوط به نظارت اجتماعی اقتصاد، بیانیه تصریح می کند:

* این مشارکت دموکراتیک با شکل های گوناگون مالکیت وسایل تولید سازگار است.
 این ها مشتمل است بر مؤسسات دولتی، شهرداری، اجتماعی، تعاونی، و نیز مؤسسات غیر

استثمار تحت تملک خانواده. به دیگر سخن، مالکیت دولتی (یا ملی کردن) نه کافی است و نه لزوماً همیشه تنها، و یا مؤثرترین، شکل مالکیت سوسیالیستی است».

برنامه کار سحرآمیزی برای سوسیالیسم وجود ندارد. سوسیالیسم همچنین یک کشور خارجی نیست. اگر ما باید سوسیالیسم را در آفریقای جنوبی به وجود آوریم، این سوسیالیسم باید ضرورتاً از واقعیت های ویژه ما، و تجربه غنی و سنت های مبارزه های انقلابی ما ریشه گیرد.

اما آیا سوسیالیسم «در کشور واحد»، امکان پذیر است؟

سوسیالیسم در کشور واحد

هنگامی که بلشویک ها انقلاب سوسیالیستی را آغاز کردند، انقلاب خود را به مثابه پیشگام، و حتی سهم در عمل بخش عظیمی از انقلاب های سوسیالیستی که می بایست در طول سال ها — اگر نه ماه ها — در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری اروپای غربی گسترش یاب، می دانستند. عل الرّسم، سوسیالیسم همیشه به عنوان یک وظیفه انترناسیونالیستی تلقی شده است.

هنگامی که در آغاز سال های دهه دوم قرن حاضر، محقق شد که انقلاب در غرب عقب افتاده است، اتحاد شوروی تنها، با گزینشی سهمگین روبروگشت؛ یا می بایست به تعمیق فرایند دموکراسی، با همه خطرات شکست احتمالی، برخاست، یا روش جبری صنعتی کردن را آغاز کرد تا به حد کشورهای بزرگ سرمایه داری — دست کم از لحاظ نظامی — رسید. شق اخیر برگزیده شد، و نه بدون مبارزه گسترده و تلخ درون حزبی (و در واقع، در درون کمیترین نیز).

این انتخاب، و شرایطی که زیر تاثیر آن این گزینش انجام گرفته بود، می بایست در تاریخ پسین اتحاد شوروی سابق، تاثیر های بسیاری — مانند دست آوردهای نمایان، ناهنجاری های هولناک و رکود و فروپاشی نهایی — داشته باشد. زیر پرچم «سوسیالیسم در کشوری واحد»، و به بهایی کلان، کشور فتودالی عقب مانده ای، در طول ده سال، به دومین قدرت جهانی بدل شد.

ما، در اینجا وارد بحث پیرامون وجود گرایش به این فرایند یا اجتناب ناپذیری آن در اتحاد شوروی نمی شویم. مساله ای که در اینجا مطرح می کنیم این است: آیا راه «سوسیالیسم در کشوری واحد» در آفریقای جنوبی حصول ناپذیر می تواند باشد؟

به باور ما این امر، بسیار نامحتمل است. موارد زیر، از جمله عواملی مهمی بودند که راه پیشرفت «سوسیالیسم در کشوری واحد» را امکان پذیر ساختند:

* وسعت قلمرو آن؛

* منابع عظیم بهره برداری نشده آن؛

* جمعیت کثیر فزون تر از ۲۰۰ میلیون آن؛ و

* از هم پاشیدگی جدی نظام سرمایه داری جهانی از سال های ۱۹۲۰ تا نیمه ۱۹۴۰.

این عوامل در آفریقای جنوبی، یا جهانی که در آن زندگی می کنیم، تحقق پذیر نیست. این بدان معنی نیست که بگوییم ما نمی توانیم در کشور خودمان پیشرفت های مهم انقلابی در راه سوسیالیسم را تحقق پذیر سازیم.

لیکن، ساخت و تعمیق سوسیالیسم و پاسداری از آن در کشور ما یقیناً، به گونه ای مستقل، جداً نامحتمل است. انگیزه سوسیالیسم (که در میان توده های کارگر بی اعتبار شده است) به وسیله اعلام نابهنگام تحقق آن پیشرفتی نکرده است.

این بیان، افاده تبلیغ گرایش انفعالی یا تمایل به یاس و بدبینی را نمی کند. بل که بر ضرورت کامل یک چشم انداز و عمل انترناسیونالیستی انقلابی تاکید می ورزد. نظام سرمایه داری جهانی به رغم پیروزی و قدرت جهشی آن، در حال حاضر دچار بحران عمیق ساختاری است. شکافی عمیق میان به اصطلاح شمال و جنوب وجود دارد. در درون بسیاری از مراکز عمده سرمایه داری، تضاد های درونی ساختاری، حاد و شدید است.

سرمایه داری، به گونه ای فزاینده خود را در برابر (در واقع، به صورت غالباً علّت) بحران های اساسی گریبان گیر بشریت — گرسنگی، ویرانی محیط زیست، بیکاری، نابرابری های عظیم و گسترنده — بی پاسخ نشان می دهد. پیشری به سوی سوسیالیسم در کشور ما، تا حدود زیاد، وابسته به گروه بندی مجدد و تجدید حیات نیروهای چپ سراسر جهان در برابر این مبارزه طلبی هاست.

انتقاد ما از سوسیالیسم بوروکراتیک

ما، در «بیانیه» (و هم چنین در «مسیر قدرت»)، فرماندهی اداری نظام های اقتصادی سوسیالیسم بوروکراتیک را رد کردیم.

ما همچنین، در «بیانیه» و در «آئین نامه» خودو مسؤولیت خودمان را در موارد زیر تصریح کرده ایم:

* دموکراسی چند حزبی و انتخابات منظم؛

* سند موجه حقوق (rights)؛

* «سازمان های متعدد توده ای مستقل دموکراتیک»؛

* دموکراسی مبتنی بر نمایندگی و نیز مشارکت، و تفویض اختیارات کلی به مردم.

انتقادهای ما از سوسیالیسم شکل باخته و تعهدات مثبت ما در مورد برخی ارزش های دموکراتیک، با این حال، یافقط گه گاه صورت می پذیرد، یا — حتی بدتر از آن — امتیازهایی نابهنگام و کوشش هایی دفاعی به نظر می رسد که قصد از آن «اثبات اعتبارهای دموکراتیک ما» است.... وگرنه، با برخورد پی گیر ما با نوعی سوسیالیسم ارتباط پیدا می کند که به

ایجاد آن می‌کوشیم.

در واقع، انتقاد ما از نظام فرماندهی اداری، بوروکراسی‌گرایی و حمایت ما از دموکراسی نمایندگی و مشارکت، تلوياً جزئی از برخورد پی‌گیر ما با سوسیالیسم است. لیکن، ما هنوز این کار را به گونه‌ی کافی و مؤثر بسط نداده‌ایم.

درس‌هایی مثبت از انتقاد سوسیالیسم بوروکراتیک

دقیقاً وجود نظام فرماندهی اداری (و برابر سازی آن با سوسیالیسم) بود که در اتحاد شوروی و اروپای شرقی موجب تضعیف هر گونه جنبش دموکراتیک توده‌ای (از جمله، اتحادیه‌های صنفی مؤثر) شد. جایی برای چانه زدن بر سر مزد نیست، لیکن موضوع مداخله اتحادیه‌های صنفی در سازماندهی سیاسی، چنانچه همه چیز به حالت مرکزیت (و بوروکراتیک) برنامه‌ریزی شده باشد، در این میان مستثنی است.

* نظام فرماندهی اداری، به نوبه خود، همگام با دولت یک حزبی (بی‌آنکه دموکراسی نمایندگی مؤثری وجود داشته باشد) و بوروکراتیسم عمل می‌کرد؛

* بوروکراتیسم نیز به نوبه خود، راه بر اعمال مخالف قانون اساسی و — بالأخص در دوران استالینی — جنایات عظیم می‌گشود.

حزب ما پیشتر، این خطاها و بی‌عدالتی‌ها را محکوم کرده است. لیکن قصد ما از محکوم کردن، تا امروز، انتقاد اخلاقی بوده است. انتقاد اخلاقی اشکالی ندارد، لیکن، ما به وضوح، نیاز به تکمیل تجزیه و تحلیل وسیع تر مارکسیستی نیز داریم.

نتایج همه این‌ها برای سوسیالیسم، که می‌بایست برای برپایی آن در کشورمان بکوشیم چیست؟ موارد زیر از جمله نتایج مهم است:

سوسیالیسمی که ما باید ایجاد کنیم

نخست: (یک) حزب متمرکز، یا متمرکز دولتی — که اهمیت حزب (یا احزاب) مارکسیستی و نیز دولت سوسیالیستی آن انکار ناپذیر است — وجود نخواهد داشت.

دوم: به دیگر سخن، ریشه از طبقه کارگر و مشارکت وسیع توده مردم خواهد گرفت، که هر دو به نفوذ پیروزمندانه و توسعه و تعمیق آن یاری خواهند بخشید.

سوم: بنابراین، مهم‌تر از همه باید برای سوسیالیسم و تکامل آن و حمایت از آن پیکار کرد، لیکن نه به شکل بوروکراتیک، بل که به وسیله یک جنبش مردمی.

بالأخص، در شرایط آفریقای جنوبی این بدان معنی است که:

الف) سوسیالیسم نیاز دارد به اینکه نه در انحصار حزب کمونیست آفریقای جنوبی، بلکه قویاً مورد حمایت در کنگره ملی آفریقا و جنبش دموکراتیک توده‌ای باشد.

ب) به بیان دیگر، اندیشه تعدد حزبی بیشتر در سوسیالیسم، ضرورت پیدا می‌کند. این

طرحی است که ما به وسیله آن در جست و جوی دست یابی به نیروهای بیشتر (اجتماعی، از اتحادیه های صنفی، کلیساها، جوانان و دانشجویان، سکنه روستایی، کارگران فرهنگی، سایر سازمان های سیاسی، جز آن) هستیم. در مورد این نیروهای گسترده نیز ما درک می کنیم که انحصار یا حتی تملک انحصاری سوسیالیسم را نداریم. بسیاری از این سازمان ها ریشه های ژرف در طبقه کارگر آفریقای جنوبی دارند. ما می توانیم از نیرومندی و دوام و استحکام آنان تجاربی بسیار (شاید حتی درباره سوسیالیسم) بیاموزیم.

نیاز تمایل به کثرت گرایی بیشتر در مبارزه برای سوسیالیسم همچنین با خصیصه طبقه کارگر ارتباط دارد. طبقه وسیع کارگر آفریقای جنوبی، همسان نیست [رجوع شود به «طبقه کارگر آفریقای جنوبی» در زیر].

پ) سوسیالیسم، پدیده ای چندان جدا از انقلاب دموکراتیک ملی — به عنوان بخشی بنیادی یا مرحله ای در تعمیق آن و دفاع از آن — نیست.

ت) بنابراین، در جریان انقلاب دموکراتیک ملی، ما باید به گونه ای مداوم در پی ایجاد نیروی حرکت در راه سوسیالیسم، استعداد و توانائی برای سوسیالیسم، و حتی عناصر سوسیالیسم باشیم. این، از جمله، پرداختن به موارد زیر را افاده می کند:

* یک فرایند نو سازی که بر کمیّت و وزن اجتماعی پرولتاریای شاغل و سازمان یافته می افزاید (این اقدام از جمله، شامل توجه به اهمیت اساسی ایجاد کار است) [رجوع شود به «قرار بازسازی» در زیر]:

* افزایش قدرت و اختیار طبقه کارگر (از لحاظ سازمانی، اقتصادی و فرهنگی) — و این خود متضمن افزایش نفوذ طبقه کارگر در دولت، و توسعه و تقویت نهادهای مشارکت دموکراسی بی واسطه خواهد بود؛

* تبلیغ یک چشم انداز سوسیالیستی و ضد سرمایه داری.

نتایج اقدامات پیش گفته، برای ساخت حزب

الف) ما دست اندرکار ساخت و برپایی یک حزب کمونیست در درون اتحاد رهائی بخش زیر رهبری وسیع کنگره ملی آفریقا، و در داخل جنبش دموکراتیک توده ای باز هم وسیع تر هستیم. این واقعیت که یک جنبش رهایی بخش ملی زیر رهبری کنگره ملی آفریقا و یک جنبش توده ای در کشور ما وجود دارد و نیز این واقعیت که حزب کمونیست آفریقای جنوبی در درون آن ها ریشه گسترانده است، نمایانگر قدرتی عظیم در پیکار انقلابی ما برای سوسیالیسم است. این یک میراث ناموفق تاریخی نیست. در روند این جنبش وسیع مردمی، ما باید از نسخه برداری تنگ نظران و رقابت آمیز کارها احتراز جوئیم. مثلاً، حزب کمونیست آفریقای جنوبی باید از کوشش در راه انجام هر کاری که کنگره ملی آفریقا، فقط با انعطاف اندکی بیشتر به سمت چپ، می کند اجتناب ورزد. در عوض ما باید کوشش خود را در

اقدامات حزب برنامه ریزی شده متمرکز سازیم.

حزب کمونیست آفریقای جنوبی، یقیناً مؤثرترین، محترم ترین حزب سیاسی سوسیالیستی با بیشترین بهم پیوستگی منطقی است. لیکن، سرنوشت سوسیالیسم در کشور ما تنها وابسته به سرنوشت حزب کمونیست آفریقای جنوبی نیست. در واقع، خصیصه تحولی و تکاملی کنگره ملی آفریقا و جنبش دموکراتیک توده ای نیز در این شرایط، حساس است.

در هر حال، سهم و وظیفه تحول پذیر حزب کمونیست آفریقای جنوبی نیز به طور کلی وابسته به پیشرفت اتحاد آزادی بخش است. حزب کمونیست آفریقای جنوبی ضمن وابستگی به این اتحاد جامع در خطوط گوناگون ممکن، نیازمند خواهد بود که وظیفه و کار، و ویژگی سازمانی خود را با آن انطباق دهد.

اگر مبارزه آزادی بخش ملی ما به گونه ای موفقیت آمیز، به وسیله یک حرکت لیبرالی، در معرض دستبرد قرار گرفت، یا هرج و مرج عمومی لطماتی بر آن وارد آورد؛ هرگاه وحدت جنبش رهایی بخش ما دچار شکست شود و هدف استراتژیک دموکراسی ملی ما به انحراف دچار آید، ممکن است حزب کمونیست آفریقای جنوبی لازم بداند خصیصه مستقل تری را پذیرا شود.

در چنین شرایطی ممکن است، مثلاً، ضرور باشد که ایجاد یک شالوده انتخاباتی یک پارچه و مستقل برای حزب کمونیست آفریقای جنوبی مطمح نظر قرار گیرد؛ و حزب کمونیست آفریقای جنوبی چنان سازمان یابد که به مثابه یک نیروی مخالف مهم در برابر حکومت منتخب قرار گیرد. لیکن وضعیتی که در آن چنین اقدامی به صورت کاری مهم، کوشش های ما را متوجه خود سازد، به طور وضوح می بایست سخت مصیبت بار باشد. این روش، نمایانگر یک شکست استراتژیک موقت (لیکن شاید دراز مدت) تمامی مبارزه آزادی بخش ملی ما خواهد بود. این وضع، پی آمدی ممکن، لیکن نه ضرور در دوره ای متوسط است.

هنگامی که ما نباید چنین امکانی را نامحتمال بشماریم، و در موقعیتی که باید توان پشت سر گذاشتن آن را داشته باشیم، هیچ چیز از آنچه ما اکنون انجام می دهیم نباید به سادگی چنین شکست بزرگی را پیشاپیش تصدیق کند. مثلاً روش کوتاه بینانه از سوی حزب کمونیست آفریقای جنوبی را در مورد تقبل یک تنه، یا منتفی دانستن چنین فرض های تعمیم یافته و مبتنی بر یاس که «کنگره ملی آفریقا (یکجا) تسلیم شده است»، و جرآن.

پیدا است که پیکاری واقعی و مداوم در درون مجموع جنبش آزادی بخش ملی ما، در راستای استراتژیک و در جهت گرایش طبقاتی و ویژگی کنگره ملی آفریقا، و علیه فرصت طلبی و همزاد آن شغل طلبی و خلق گرایی (Populism) عوام فریبانه، وجود دارد. رهبری این پیکار درونی، به گونه ای چشمگیر و خلاق از دیدگاه اصولی سوسیالیستی، یکی از وظایف، و حتی شاید مهمترین وظیفه، حزب کمونیست آفریقای جنوبی است.

ب) وظیفه مقدم حزب، بیش از هر چیز آن است که تعمیم دهد، وحدت آفریند، و راهبر

استراتژی باشد. حزب باید بکوشد تا این وظیفه را با تحصیل موافقت و رضایت جنبش وسیع توده ای انجام دهد. ما تمایلی به انحصار قدرت، خواه در ایجاد انقلاب سوسیالیستی و خواه در دولت سوسیالیستی برخاسته از آن، نداریم. ما، نه به وسیله اعمال نظارت و نفوذ در سازمان های متحد تأثیر می گذاریم، نه چنان عمل می کنیم که گویی شناختی عالی تر، که «به وسیله نتایج و اوضاع و احوال اجتناب ناپذیر تضمین شده است» داشته ایم.

پ) حجم حزب کمونیست آفریقای جنوبی کمتر از کار استراتژیک آن در این جنبش اجتماعی وسیع، حساس است. بی گمان، حزب ناگزیر است تا حدودی وزن حساس داشته باشد (ما تا کنون با شمار اعضای فزون تر از ۴۰ هزار تن، چنین وزنی داشته ایم). پرورش کادرهای لایق زمینه حساسی است که حزب می تواند در آن دچار تغییر شود.

ت) پرورش کادر، از جمله بدین معنی است که به پرورش ده ها هزار نفر فعالانی از طبقه کارگر، که می توانند چشم انداز سوسیالیستی را، به گونه ای غیر عوام فریبانه، در همه ابعاد جنبش وسیع توده ای و در سراسر مسیر طولانی یک پیکار دشوار، آماده کنند و مورد حمایت قرار دهند، همت گمارده شود.

ث) اگر حزب باید وظیفه یک پیشاهنگ سوسیالیست را از طریق ارتباط فعال با نیروهای اجتماعی و تعهد غیر حزبی انجام دهد، در آن هنگام زندگی درونی خود حزب ایجاب می کند که اعضای خود را برای ایفای چنین وظیفه ای تجهیز کند. این، از جمله، بدان معنی است که بحث علنی و پویا نیازمند تشویق در درون خود حزب است. این اقدام حائز اهمیت است که آثار جزم گرایی مارکسیستی کاذب را از میان ببریم. حزب محتاج آن است که بر پایه وحدت داشتن و نه جزم گرایانه بنا شود. موقعیت تئوریک حزب ایجاب می کند که علمی (به تعبیر دیگر، بحث و گفت و گو در آن علنی)، و به بیان دیگر زنده باشد. کسانی که چه در درون حزب و چه در بیرون آن با ما اختلاف عقیده دارند مرتد، خائن و ضد انقلابی، و جز آن نیستند (پیدا است که این بدان معنی نیست که هیچگاه مرتدان و خائنانی وجود ندارند!).

خصیصه و وظایف حزب کمونیست آفریقای جنوبی، آنگاه باید در مقیاسی وسیع به وسیله نوع سوسیالیستی که ما می خواهیم به وجود آوریم، و نیز به وسیله چشم اندازی که ما از مسیر این گونه سوسیالیسم داریم، مشخص شود.

لیکن، طبیعت و وظایف حزب کمونیست آفریقای جنوبی نیازمند آن است که به وسیله خصیصه طبقه ای که ما امیدواریم نماینده اش باشیم، کسب آگاهی کند.

۳- طبقه کارگر آفریقای جنوبی

در ۲۰ سال گذشته، تجدید سازمان مهمی در طبقه کارگر آفریقای جنوبی انجام گرفته است.

* از یک طرف، بیکاری در مقیاسی عظیم افزایش یافته است. بسیاری از کارگران، بخت کار دائم در بخش مزد رسمی اقتصاد را از دست داده اند. اکنون در کشور ما شمار بیکاران حدود ۷ میلیون نفر است.

* از سوی دیگر، کارگرانی که کار خود را حفظ کرده اند — بالأخص کارگران عضو اتحادیه های صنفی — غالباً به طور اساسی از تجدید سازمان منتفع شده اند. مهارت بسیاری از آنان — لیکن نه همه — ارتقاء یافته و مزدهای واقعی افزایش پیدا کرده است. مدیریت بر اثر مواجهه با درگیری مضاعف بحران اقتصادی و قدرت فزاینده جنبش اتحادیه ای، روش کلی صرفه جوئی همزمان با افزایش در پرداخت مزدهای بالاتر به عده ای محدود لیکن واجد مهارت بیشتر از نیروی کار، را اتخاذ کرده است.

* در همین حال، طبقه کارگر سیاه پوست شاغل، بیش از پیش به طبقه بندی های اجتماعی تقسیم شده است، و این بدان علت است که شماری فزاینده تغییر موقعیت داده اند و به نظارت و سرپرستی، مشاغل یقه سپید های مدارج پایین و کارهای فنی و نیمه حرفه ای اشتغال می ورزند.

به دیگر سخن، بخش اعظم طبقه کارگر در اتحاد «اتحادیه صنفی آفریقای جنوبی» (و در حزب کمونیست آفریقای جنوبی)، که نوعاً کارگران سیاه پوست نیمه ماهر صنعتی هستند، از لحاظ استراتژیک، گروه حساسی را تشکیل می دهند. در کنار این قشر، طبقات زیر قرار دارند:

* از یک سو، میلیون ها کارگری که بیشتر کنار رانده شده اند. اینان عبارتند از کارگران غیر ماهر غیر متشکل؛ مهاجران؛ کارگران روستایی؛ شاغلان در بخش غیر رسمی؛ و میلیون ها بیکار. این میلیون ها کارگر بالنسبه کنار گذاشته شده، با هم، هفتاد درصد طبقه کارگر کشور ما را تشکیل می دهند.

* از سوی دیگر، کارگران اداری، صنعتگران، نیمه حرفه ای ها، و کارگران حرفه ای سطح بالا و فنی. در جریانی که همچنین دوام خواهد یافت و حتی شتاب خواهد پذیرفت، شماری فزاینده از کارگران سیاه پوست در این رده ها جای دارند (اگرچه اکثریت همچنان از آن سفید پوستان است).

در همین حال، نوسازی و تجدید سازمان اقتصادی لطمه ای شدید به کارگران سفید پوست نیز وارد آورده است. شماری فزاینده از کارگران سفید پوست بیکار شده اند، و به طور کلی آنان وضع بسیار بدی را در شرایط زندگی خود تجربه می کنند.

حزب کمونیست آفریقای جنوبی ناگزیر است که توجهی جدی تر نسبت به اختلافات و تضادهای احتمالی که می تواند میان توده های کارگر و مردم، شاغلان و بیکاران، سالمندان و جوانان، کارگران ماهر و غیر ماهر، «حرفه ای» و «غیر حرفه ای»، کارگران صنعتی و دیگران از جمله آن دسته که در بخش به اصطلاح غیر رسمی کار می کنند، کارگران متشکل و غیر متشکل، کارگران مقیم و مهاجر، کارگران مرد و زن، و کارگران واجد زمینه های فرهنگی

مختلف، گسترش یابد، میزول دارد.

اختلاف های بی شمار می تواند نتایجی مانند تضادها و اختلاف منافع واقعی به بار آورد. این واقعیت اهمیت توجه به کثرت، تعدد و مشارکت در تغییر شکل ملی دموکراتیک و سوسیالیستی را مورد تأیید قرار می دهد.

در همان حال، تجدید سازمان عمده اقتصاد و جامعه ما، بر پایه رشد از طریق توزیع مجدد — که در آن اولویت به ایجاد کار، خانه سازی، مراقبت بهداشتی، آموزش و توسعه زیربنایی داده شده است — به سود همه جمعیت کارگری کشور ماست. حزب کمونیست آفریقای جنوبی به مثابه حزبی که جویای نمایندگی بلا فصل و دراز مدت منافع تمام طبقه کارگر است، همواره نیاز دارد که دیدگاه وسیع تر و تصور عام را مورد تأیید قرار دهد.

اختلاف های درونی در طبقه کارگر، و منافع متحد سازش گسترده تر در تجدید سازمان کلی جامعه ما هر دو واقعیت های عینی هستند. ما ملزم هستیم که واقعیت این هر دو را دریا بیم. ما نباید اختلافات را پنهان نگاه داریم یا انکار کنیم، لیکن از سوی دیگر نباید به چنین اختلافاتی مجال دهیم که طرح وسیع متحد سازی را نقض کند. این اصول، در صورتی که قصد داشته باشیم به یک برنامه سوسیالیستی برای جنبش وسیع، که توده های کارگر در مرکز آن باشند، تکامل بخشیم، واجد اهمیت است.

مشارکت در ساخت حزب

ویژگی طبقه کارگر آفریقای جنوبی نشان می دهد که حزب کمونیست آفریقای جنوبی باید به مبارزات خاص و گزینش های سازمانی - استراتژیک دشواری اهتمام ورزد. در سال ۱۹۹۰ ما این تصمیم استراتژیک را اتخاذ کردیم که به تشکیل حزبمان در مراکز اصلی صنعتی ارجحیت قابل شوم و برای این کار، توجه خودمان را در بسیج نیرو به سوی کارگران متشکل و صنعتی معطوف سازیم. دلایلی برای این گزینش، از جمله به شرح موارد زیر وجود دارد:

- * ما پیشتر در این مراکز از حمایتی آشکار برخوردار بودیم؛
- * وجود نیاز به تقویت (و تغییر شکل) خصیصه اجتماعی حزبمان، از جمله رهبری آن همراه با نفوذ وسیع کادرهای آزموده پرتتری در آن و؛
- * اهمیت استراتژیک کارگران متشکل و صنعتی.

چنانچه یک سرشماری مشروح حزبی در دست رس نباشد ممکن نیست بر تصویری کاملاً دقیق از میزان این تأکید بر بسیج، دست یافت. لیکن، به نظر ما قدرت جغرافیایی حزب کمونیست آفریقای جنوبی، و هسته آن، در واقع، تا حدود زیاد از این قشر طبقه کارگر ناشی می شود.

حزب کمونیست آفریقای جنوبی، به هر حال، باید بکوشد تا نماینده و مدافع همه طبقه

کارگر باشد، نه کسانی که کاملاً نومید شده یا کاملاً کنار گذاشته شده اند. ما، این ضرورت را چگونه می توانیم بهتر درک کنیم؟

نزدیک شدن به ۷۰ درصد کنار گذاشته شده طبقه کارگر و متشکل کردن آنان غالباً بسیار دشوار است، مگر استثنائاً در مبارزات متناوبی که برای بسیج انجام می گیرد، یا از طریق کار منظم در حال گسترش (سواد آموزی، برنامه های تعاونی و جز آن). کارگران صنعتی بخشاً به وسیله خود فرایند تولید (سرمایه داری)، متشکل و واجد مهارت می شوند. لیکن جوانان فقیر و بیکار روستائی و جز آن، طبیعتاً پراکنده، غیر متشکل و فاقد مهارت هستند. بنابراین، چگونه، به عنوان یک حزب، به رقابت در عرصه کار در این شرایط می پردازیم؟

اگر به این گزینش ابراز علاقه کنیم که همه یا قسمت اعظم منابع و وسایل خود را در راه متشکل ساختن این بخش کنار گذاشته شده، در حزب آفریقای جنوبی صرف کنیم، آیا خود را با خطر از دست دادن فرصت بر اثر تردید در گزینش مواجه نخواهیم ساخت؟ در این صورت، ممکن است منابع محدود خود را تلف کنیم و کادر اصلی خود را از دست بدهیم.

یک نیروی جانشین باید به کار گرفته شود تا حزب کمونیست آفریقای جنوبی کوشش های خود را در مورد طبقه کارگران کنار مانده فزون تر سازد. به دیگر سخن، حزب کمونیست آفریقای جنوبی باید با همه منابع و امکانات خود برای کنگره ملی آفریقا مبارزه کند. ما باید در صفوف مقدم کوشش برای قدرت بخشیدن به ساختارها و تلاش های تکامل جوی جنبش دموکراتیک توده ای در جهت منافع محرومان باشیم، بی آنکه در صدد برآئیم آن ها را زیر نظارت یا تشکل خود قرار دهیم. ما باید فرایند نوسازی متناسب با نیازهای کنار ماندگان را، به مثابه عنصر اصلی تعمیم دموکراسی، مورد حمایت قرار دهیم.

این بحثی است درباره اهمیت و پیرامون وظیفه استراتژیک منابع و مساعی حزب کمونیست آفریقای جنوبی. ما مسلماً در این باره بحث نمی کنیم که حزب کمونیست آفریقای جنوبی نباید حضور مستقلی در میان قشرهای وسیع کنار ماندگان طبقه کارگر داشته باشد. ما، در این باره به استدلال نمی پردازیم که هیچگاه نباید برنامه های توسعه جویانه در نواحی روستائی سازمان دهیم، یا هرگز نباید کلاس های سواد آموزی دایر کنیم. بل که این ها همه باید به عنوان طرح در راستای منافع همه طبقه کارگر کشورمان، با توانایی های خاص و محدودیت های ویژه حزب کمونیست آفریقای جنوبی، خدمت کنیم، بحث می کنیم.

اختلاف های درونی طبقه کارگر و برنامه های ضد دموکراتیک

اختلاف های درونی و تضادهای موجود میان توده های کارگر نیز مستقیماً با برنامه های متضاد واقعی یا بالقوه مرتبط است.

* از یک سو، برنامه «لیبرال» («دموکراسی کم عمق») که در جست و جوی آن است

که کارگران صنعتی متشکل، ماهر و نیمه ماهر را از توده های وسیع مردم جدا کند. این برنامه با تفسیر مؤسسات صنعتی و مالی بزرگ از یک پیمان (توافق) اجتماعی، ارتباط دارد. قشری برگزیده از کارگران صنعتی، به کار و شرایط اجتماعی پیشرفته، در عوض حاصل بخشی بالاتر و صلح وسیع تر در کار، دست خواهد یافت.

دگرگونی در آفریقای جنوبی به نفع قشری از طبقه کارگر و زیان شدید اکثریت کنار مانده، کمتر ماهر، کمتر متشکل و بیکار این طبقه تمام خواهد شد.

چنین برنامه ای امیدوار است که انحصار سرمایه داری را تثبیت کند، همچنین یک قشر میانی اداری/دولتی جدید از سیاه پوستان به معامله کشانده خواهد شد. (مبارزه ما، در راستای برپایی یک دولت منزّه و دموکراتیک، امروز و در آینده، در ارتباط با این مساله نیاز دارد). از لحاظ سیاسی، این رویداد «نوع ویژه ای از استعمار نو» را پدید خواهد آورد.

پاره ای شباهت ها میان این برنامه لیبرالی و راه گشایی ها برای سوسیال دموکراسی در بعضی کشورهای پیشرفته سرمایه داری وجود دارد. بی آنکه بخواهیم درباره دست آوردهای مثبت این راه گشایی ها در هر جایی مبالغه کنیم یا بدان کم بها دهیم، در کشوری مانند آفریقای جنوبی، با جمعیت کثیر «جهان چهارمی»، شیوه سوسیال دموکراسی، امید بسیار اندکی در زمینه هر گونه راه حلی دیرپا برای بحران عظیم اجتماعی و اقتصادی ما — صرف نظر از بی عدالتی محض آن — می بخشد.

امکان وجود یک برنامه ضد انقلابی راست گرای نیز هست. مراکز سازمانی، احتمالاً فعال، برای چنین برنامه ای کاملاً مشهود هستند، که از آن جمله اند: عناصر واپس گرا از «نیروی دفاعی آفریقای جنوبی» و پلیس آفریقای جنوبی، عناصری از دستگاه های اداری بانتوستان،^۱ گروه های متشکل نتوفاشیست راست گرای افراطی، و جز آن. لیکن، برای آنکه چنین برنامه ای عامل بالقوه دیرپا باشد، به پایگاه اجتماعی وسیعی نیاز دارد.

این پایگاه اجتماعی، ناگزیر باید از طبقه وسیع کارگر ریشه گیرد. در این صورت، هدف متمایل خواهد بود به اینکه عمده تدا در جانب دیگر دیدگاه طبقه کارگر، یعنی آن دسته کارگرانی باشد که مطمح نظر دموکراسی کم عمق برنامه «نوع ویژه استعمار نو» هستند.

در برنامه ضد انقلابی، پایگاه اجتماعی باید در میان کارگران بیشتر کنار مانده، بیشتر فاقد نظم، و ناامید — از جمله، بیکاران، مهاجران، جوانان آشوب طلب، پناهندگان و روستائیان، جست و جو شود (در اینجا مثال های اونیتا (UNITA)، ام. ان. آر. (MNR)، و تجربه محلی خود ما با نیروهای آگاه از هر نوع، آموخته شده است).

این دو برنامه ضد دموکراتیک (لیبرال و فرا راست) اهمیت احتیاج ما را به سیاستی که چشم بر اختلاف های واقعی درونی طبقه کارگر فرو نبیند و نیز از توجه به نیاز اساسی به تعدد حزبی، و وحدت طبقه کارگر و مردم غافل نباشد، آشکارتر می نماید. هر دو مسامحه، چه در مورد اختلافات و چه درباره ایجاد وحدت، می تواند فضایی مساعد در میان توده های مردم

برای برنامه های «لیبرال» و جناح راست پدید آورد.

اتحاد رهبری جدید

یک برنامه رهبری در حال تکمیل است تا طبقه کارگر به بهترین وجه بتواند خود را متحد سازد و در برابر برنامه های ضد دموکراتیک جای گزین به مقابله برخیزد. این، تا حدودی، بدان معنی است که حزب کمونیست آفریقای جنوبی و جنبش کارگری وسیع باید از محدود کردن کوشش خود تنها به افشای زیان های نظام سرمایه داری اجتناب ورزند، اگر چه، بدون شک، چنین افشاگری هایی واجد اهمیت است. ما همچنین باید از اینکه در دفاع از منافع طبقه کارگر خود را منحصرأ در موضع مبارزه به عنوان عقبدار محدود سازیم، اجتناب ورزیم، هر چند که چنین مبارزه ای نیز برخوردار از اهمیت است. به هر حال، اگر جنبش کارگری خود را محدود به افشاگری و دفاع کند، ضمن آنکه خویشتن دچار تنگنا و موضعی نامساعد برای هر گونه تحریکی خواهد کرد، خود را با خطر انزوا مواجه خواهد ساخت.

حزب کمونیست آفریقای جنوبی باید، به اتفاق همه سازمان های متحد خویش، در راه پیشرفت طبقه کارگر — به عنوان طبقه پیشاهنگ و راهبر — در کشور ما بکوشد. به دیگر سخن، ما در صدد آن هستیم که طبقه کارگر را به عنوان نیرویی که قادر است جامعه ما را از هر لحاظ رهبری کند، و چنان توانی دارد که از عهده بحرانی برآید که از هر سوی — از لحاظ اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی و سیاسی — ساختار جامعه ما را در حیطه وصول خود دارد، در جهت پیشرفت سوق دهیم.

از جمله تعابیر، این بدان معنی است که در وضعی مشابه موقعیت ما، که نظام سرمایه داری آفریقای جنوبی در آن گرفتار بحران عمیقی است، جنبش کارگری نیازمند آن است که، نه یک عامل تجزیه و تفرق، بل که نیرویی راهبر برای تجدید بنا و نو سازی در امتداد خطوطی باشد که راه برای دگرگونی به سوی سوسیالیسم می گشاید. ما باید اندیشه ها و نظریاتی از نوع «بدتر و بهتر» را به دور افکنیم. توسعه با سمت گیری سوسیالیستی بر اثر اضمحلال کامل اقتصاد سرمایه داری پدید نخواهد آمد.

ما باید در بحران سرمایه داری دخالت و تاثیر داشته باشیم نه آنکه آن را رهایی بخشیم. این مداخله باید چنان شیوه ای برگزیند که به سهم و وظیفه رهبری طبقه کارگر اعتلا بخشد و برای نیل بدین مقصود، به گرد آن اتحادی از نیروهای اجتماعی پدید آورد، به آفریقای جنوبی رهبری سیاسی جدیدی بخشد و راه بر فرایند یک نو سازی و تغییر شکل عمیق بگشاید.

بر اساس یک فرایند مهم نو سازی که متفقاً به وسیله یک دولت دموکراتیک ملی، جنبش آزادی بخش ملی و سازمان های توده ای متعدد، که پایگاهی مستحکم در میان توده های کارگر کشورمان داشته باشند، مسیر درست پیش روی را می توان ترسیم کرد.

در هائیتی چه می گذرد؟

آرمیا

هائیتی در سال ۱۴۹۲ توسط کریستف کلمب «کشف» شد و در اوایل قرن شانزدهم توسط اسپانیایی ها به اشغال درآمد.

هائیتی بخش غربی جزیره ای است در دریای کارائیب که اسپانیایی ها آن را «اسپانیولا»^{*} می نامیدند. بخش شرقی جزیره همان جمهوری دومینیکن امروزی می باشد. در سال ۱۶۹۷ فرانسوی ها طبق قرارداد «ریسویک»^{**} ابتدا بخش غربی را زیر سلطه خود درآوردند و آن را هائیتی نامیدند و سپس در سال ۱۷۹۵، طبق قرارداد دیگری، «بازیلا»^{***} بخش دیگر جزیره (جمهوری دومینیکن) را نیز از چنگ اسپانیایی ها بیرون آوردند.

از همان سال ها، اهالی هائیتی برای بیرون راندن فرانسوی ها مبارزه ای سخت را آغاز کردند که در اول ژانویه ۱۸۰۴ به استقلال هائیتی انجامید. این استقلال تنها ۲۱ سال بعد از سوی فرانسه به رسمیت شناخته شد. انقلاب هائیتی، اولین انقلاب برده های سیاهپوست علیه اربابان سفید و اولین نمونه گسستن زنجیرهای استعمار در قاره آمریکا بود. با انقلاب، هائیتی نه تنها به آزادی دست یافت بلکه حتی به «سیمون بولیوار» رهبر انقلابی آمریکای لاتین کمک های مالی و نظامی فراوان در راه آزاد نمودن کشورهای آمریکای جنوبی از سلطه اسپانیا نمود. بخش شرقی جزیره — جمهوری دومینیکن — نیز از کمک های هائیتی بی بهره نماند. اما اشغالگران و استعمارگران به این آسانی کوتاه نیامدند. تا سال ۱۸۶۵ مبارزات مردم علیه بیگانگان و تجاوزات به سه انقلاب و سه استقلال انجامید. این تجاوزات هربار از طرف نیروی اسپانیایی، فرانسوی و آمریکائی صورت می گرفت که سرانجام این آخرین موفق شد رقبا را از میدان بدر کند و فرمانروائی بی چون و چرای خود را به اجرا درآورد.

تاریخ هائیتی سرشار از تلخی، درد، مبارزه و استعمار است. در لحظه استقلال در سال

۱۸۰۴، فرانسه تقاضای ۶۰ میلیون فرانک به عنوان خسارت به منافع بزرگ زمین داران فرانسوی کرد. این سرمایه عظیمی بود که می توانست در راه بازسازی کشور خرج شود. آمریکا، استقلال هائیتی را به دلیل اینکه دولتی غیر سفیدپوست بر سر کار بود، تا سال ها به رسمیت نشناخت و حتی با شرکت هائیتی در کنگره کشورهای قاره آمریکا در سال ۱۸۲۶، مخالفت کرد و تنها هنگامی که لینکلن برده داری را منع کرد، روابط دیپلماتیک بین دو کشور برقرار گردید.

پس از استقلال، قدرت مالی و دیپلماسی فرانسه همچنان بر اقتصاد هائیتی تسلط داشت. بانک هائیتی از طرف فرانسوی ها اداره می شد. در زمینه تجارت فرانسه، آلمان، ایتالیا، روسیه و سایر کشورهای خارجی نقش عظیمی داشتند.

در سال ۱۹۰۹ فرانسه و آلمان، با تقلید از دولت آمریکا که کنترل اداره گمرک دومینیکن را بر عهده داشت، به دولت هائیتی «پیشنهاد» کردند که اداره گمرک را تحت کنترل کامل خود گیرند بدون آنکه به تز دولت آمریکا مبنی بر اینکه «چیزی را که می گویم انجام دهید، نه آن کاری را که می کنم» توجه کنند.

هنگامی که آمریکا از قصد دولت های فرانسه و آلمان با اطلاع شد، در اواخر سال ۱۹۰۹ به دولت هائیتی فشار وارد آورد تا آمریکائی ها هم وارد ترکیب هیأت مدیره بانک هائیتی بشوند. بعد از رسیدن به این هدف آمریکا کوشید تا با یک سری مانورهای سیاسی و اقتصادی، دولت هائیتی را به زانو در آورد.

بر این اساس، هیأت مدیره بانک هائیتی تصمیم گرفت تا زمانی که یک شخص مورد اعتماد و توجه وزارت کشور آمریکا در راس حکومت قرار نگرفته است، از دادن هرگونه کمک به دولت هائیتی خودداری کند. همزمان با این تصمیم، یک کشتی جنگی آمریکا وارد بندر «پُرت اُپرنس»^{*} شد و مقامات آمریکایی، که از طرف نیروی دریایی اسکورت می شدند، وارد بانک هائیتی شده و تمامی سرمایه بانک را خالی کرده و برای «حفاظت»، با خود به آمریکا بردند.

دولت های فرانسه و آلمان در ماه های مارس و جولای ۱۹۱۴ به آمریکا پیشنهاد کردند که ترکیب اداره گمرک هائیتی بازسازی شود. پاسخ رئیس جمهور وقت آمریکا، ویلسون، به درخواست دولت آلمان قابل توجه است:

«لازم است توجه فرمائید که دولت آمریکا با نفوذ و یا گسترش منافع تجارتنی دولت های خارجی و به خصوص دولت های خارج از این نیمکره مخالف بوده و این سیاست همچنان غیر قابل تغییر است. ما می دانیم که بعضی از دولت های آمریکای لاتین، امتیازاتی در محدوده جغرافیایی کشور خود به بانک ها و شرکت های مالی اروپا داده اند و به خوبی آگاه هستیم که در نهایت برای رضایت کامل طرف معامله خود — که کاملاً طبیعی و قانونی است — مجبور به

اقداماتی خواهند شد که استقلال سیاسی و یا خودگردانی سیاسی آنها را در معرض خطر قرار می دهد و آنها را در شرایطی قرار می دهد. وظیفه دولت آمریکا است که، خواه به عنوان یک دولت و یا به عنوان یک مدافع، هر زمانی که نیازش حس بشود، از این کار جلوگیری به عمل آورد.»

در همان سال، پاسخ مشابهی هم به فرانسه داده شد. و درست در همین ایام بود که دولت آمریکا با تهدید به مداخله نظامی، به دولت هائیتی فشار می آورد که دست از اداره گمرک بردارد و آن را در اختیار آمریکا قرار دهد. این بود دفاع و دوستی مورد نظر ویلسون.

در سال ۱۹۱۵، شورش داخلی مردم علیه رئیس جمهور وقت هائیتی، ولبورن سام،* در اعتراض به قتل عام زندانیان سیاسی فرصت مناسبی برای آمریکا پیش آورد تا به بهانه آرام ساختن اوضاع، نیروهای نظامی خود را وارد هائیتی کند و با اعلام حکومت نظامی به مدت ۲۰ سال، تا ۶ اوت ۱۹۳۵، فرمانروائی مطلق خود را بر این کشور تحمیل کند. در طی این ۲۰ سال، تمامی دستاوردهای استقلال از جمله قانون منع واگذاری زمین به خارجیان، مصوب قانون اساسی سال ۱۹۱۸، لغو و پایمال شدند و فئودالیسم آمریکائی در هائیتی پای گرفت.

با اوج گیری نارضایتی عمومی، اعتصابات و تظاهرات دانشجویی و هزاران کشته، بالاخره در اوت ۱۹۳۵ استعمارگران مجبور به تخلیه خاک هائیتی شدند. این درحالی بود که تمامی منابع حیاتی و اقتصادی کشور همچنان در دست آمریکائی ها باقی ماند و گارد ملی را که در مدت ۲۰ سال تعلیم داده بودند بر سر کار مستقر کردند.

از سال ۱۹۳۵، برای حدود ۲۰ سال هائیتی به وسیله رهبران مورد حمایت و نظارت آمریکا و ارتش رهبری می شد. در ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۷، با پشتیبانی و حمایت نیروهای نظامی، یک پزشک رفرمیست سیاهپوست و پسر یک خیاط، «فرانسوا دوآلیه»** با مشخصاتی کاملاً مطابق میل آمریکا و شعارهای ناسیونالیستی و مخالف دولت وقت، برنده انتخابات ریاست جمهوری شد.

«بابا دکتر» (لقبی که مردم هائیتی به دوآلیه داده بودند) به محض رسیدن به قدرت فرمان انحلال دو مجلس را صادر کرد و تنها با یک مجلس قانون گذاری اداره کشور را شروع کرد. از دیگر شاهکارهای وی باز سازی ارتش و بنیانگذاری یک سازمان مخوف پلیسی خصوصی به نام «تانتان ماکوت»*** می باشد.

این سازمان دارای ۱۶ هزار عضو بود و «پلیس» های این سازمان حقوقی دریافت نمی کردند. ولی در عوض حق داشتند برای ثروتمند کردن خود از هر وسیله ای استفاده کنند. دوآلیه در انتخابات سال ۱۹۶۴ برای تجدید کاندیداتوری خود از این «پلیس» ها استفاده

های فراوانی کرد. آنها کودکان و حتی توریست های رهگذر را با تهدید به پای صندوق های رأی کشاندند.

با افزایش فشار و خفقان و جو ترور، مقاومت و اعتراض مردم علیه دوالیه و آمریکا نیز گسترش یافت. در سال ۱۹۶۴ اولین جنگجویان «نیروهای نظامی هائیتی های انقلابی» * وارد صحنه شدند و مردم را به مبارزه در راه آزادی کشور از جنگ دیکتاتوری فرا خواندند. رهبر این جنبش را کشیشی کاتولیک بنام «ژان باتیست ژرژ» بر عهده داشت.

دوالیه کمی پیش از مرگ خود در ۲۲ ژانویه ۱۹۷۱، پسرش «ژان کلود» را به عنوان جانشین خود معرفی کرد و بدین ترتیب سلسله دوالیه را پایه گذاری نمود.

اوضاع داخلی همچنان نا آرام بود. تخمین زده می شود که تنها در فاصله سال های ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۱، ۲۶ هزار نفر اعدام و یک میلیون نفر به دلایل سیاسی - اقتصادی از هائیتی مهاجرت کرده اند. تعداد اعدام شدگان تا پایان حکومت دوالیه به ۵۰ هزار نفر رسید.

ژان کلود نیز به نوبه خود، باز هم امتیازات هرچه بیشتری به شرکت های بزرگ مالی آمریکائی داد. از جمله آنها، می توان از افزایش قراردادهای نظامی و گسیل کارشناسان نظامی آمریکا به منظور تشکیل یک سازمان پلیسی دیگر به نام «لئوپاردها» ** نام برد که وظیفه داشت همراه با سازمان «تانتان ماکوت» هرگونه صدای اعتراضی را خفه کند. البته باید در این میان به قرارداد ۴ دسامبر ۱۹۷۰، یعنی واگذاری جزیره «تارتوگا» به مدت ۹۹ سال به شرکت آمریکایی «دوپونا کارابین» به منظور ایجاد یک مرکز توریستی نیز اشاره کرد. از سال ۱۹۷۲ ده ها شرکت بزرگ آمریکایی وارد صحنه شدند و کنترل تمامی معادن، اقتصاد و کشاورزی، از جمله تولید شکر، قهوه و کاکائو را زیر کنترل خود گرفتند. همه مواد اولیه، حتی مواد غذایی مورد نیاز هائیتی، از آمریکا وارد می شد. از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۲ دولت هائیتی یک میلیارد دلار از آمریکا دریافت کرد که بخش اعظم آن به جیب خانواده دوالیه سرازیر شد. ثروت شخصی دوالیه در سال ۱۹۸۶ بالغ بر ۹۵ میلیون دلار می شد، در حالی که درآمد بخش اعظم مردم از ۱۳۰ دلار در سال تجاوز نمی کرد.

بنا به گزارش روزنامه «میامی هرالده» در سال ۱۹۸۲، مواد غذایی که از طرف کشورهای خارجی به عنوان کمک به هائیتی فرستاده شده بودند، از سوپر مارکت های آمریکایی سر در آورده بودند.

به دنبال گسترش جنبش اعتراضی، ژان کلود دوالیه در ۷ فوریه ۱۹۸۶ سوار بر یک هواپیمای آمریکائی به فرانسه فرار کرد. با نگاهی به گزارش بانک جهانی در آن ایام، می توان به رؤیای فقر و وخامت اوضاع کشور در لحظه فرار دوالیه پی برد. در گزارش مزبور آمده است: «... کشوری که فقرا ۸۱ درصد جمعیت آن را تشکیل می دهند. شاخص زندگی

عبارت است از: سوء تغذیه عمومی، بی سواد، انواع بیماری ها، درصد بالای مرگ و میر نوزادان و اطفال، عمر متوسط کوتاه. شاخصی غیر قابل توصیف با حداقل معیارهای انسانی. « بعد از فرار دوالیه، دولتی مرکب از نیروهای نظامی و طرفداران دوالیه اداره حکومت را به دست گرفت. اوضاع داخلی به حالت انفجار درآمده بود. اغتشاش و بی نظمی کشور را فرا گرفته بود. آمریکا، برای جلوگیری از انقلاب، برای هائیتی رژیم دوالیه ای ولی بدون دوالیه می خواست. بدین منظور دولت هائیتی را تهدید کرد که در صورت عدم رعایت «حقوق بشر» قرارداد ۵۱ میلیارد دلاری کمک مالی مصوب سال ۱۹۸۶ را متوقف خواهد کرد.

در آخرین سال حکومت دوالیه، یک کشیش جوان به نام «ژان برتراند آریستید»، از سکوی کلیسای خود شروع به سخنرانی هایی علیه خفقان نظامی، استثمار و فقر در کشورش کرد. این عمل وی باعث خشم دوالیه و بعد از وی دولت نظامی هائیتی و دولت آمریکا شد، به طوری که وقتی آریستید از سوء قصد تابستان ۱۹۸۷ جان سالم بدر برد، یکی از دیپلمات های سفارت آمریکا گفت: «حیف شد که جان سالم بدر برد».

آریستید، علی رغم دستور اکید واتیکان و کلیسای کاتولیک هائیتی مبنی بر عدم فعالیت سیاسی وی، همچنان به فعالیت خود ادامه داد. او در انتخابات ۱۶ دسامبر ۱۹۹۰، با به دست آوردن ۶۷ درصد آراء، از رقیب انتخاباتی خود «مارک بازین»، مقام بلند پایه بانک جهانی، که از پشتیبانی سیاسی و مالی ۳ میلیون دلاری آمریکا برخوردار بود، جلو افتاد و در انتخابات پیروز شد.

در مقام رئیس جمهور، آریستید رفرم هایی در ارتش، سیستم قضائی و زندان ها انجام داد و حتی مقامات دولتی را که حقوق بشر را رعایت نمی کردند پاکسازی کرد. او حداقل دستمزد برای کارگران کارخانه ها را از ساعتی ۱۴ سنت به ۵۰ سنت افزایش داد و این باعث خشم فراوان سرمایه داران داخلی و شرکت های فراملیتی شد. نه ماه بعد از ریاست جمهوری آریستید، ارتش و طبقه ممتاز جامعه، با کودتائی به رهبری ژنرال «رائول سدراس»، فارغ التحصیل مدرسه نظام آمریکا، حکومت را به دست گرفتند. ارتش و گروه پلیسی دوالیه، که با نام جدید «آتاشه» فعالیت می کرد، کشتار، تجاوز و ترور طرفداران آریستید را در سراسر کشور آغاز کردند.

با موج جدید خفقان مردم به کشورهای اطراف فرار کردند. «بوش»، رئیس جمهور وقت آمریکا، فرمانی صادر کرد که طبق آن هر فراری را هر جایی ببینند دستگیر کنند و به هائیتی بازگردانند. «بیل کلینتون» در مبارزه انتخاباتی خود گفت که در صورت برنده شدن این فرمان غیر انسانی بوش را لغو خواهد کرد. اما آقای کلینتون سیاست بوش را ادامه داد و خفقانی که سراسر هائیتی را فرا گرفته بود هم چنان ادامه یافت.

آریستید بعد از کودتا هم چنان به فعالیت خود ادامه داد و با ایراد سخنرانی هائی موفق شد توجه افکار عمومی را به وخامت اوضاع در هائیتی معطوف دارد.

در تمام این مدت آمریکا نظاره گر بود تا اینکه به تدریج رسانه های همگانی به «افشاگری» هایی در زمینه عدم رعایت حقوق بشر در هائیتی پرداختند. از اوایل سپتامبر ۱۹۹۴ صحبت از «احتمال» حمله نظامی آمریکا به طور جدی مطرح شد. دولت آمریکا خواهان برکناری ژنرال «سدراس» شد و حمله نظامی به صورت واقعیت در آمد. ناوهای جنگی نیروی دریایی آمریکا به طرف هائیتی حرکت کردند و این درحالی بود که طبق نظرخواهی شبکه تلویزیونی ABC در ۱۲ سپتامبر، ۷۳ درصد آمریکاییان و تعداد زیادی از نمایندگان مجلس و سناتورها مخالف حمله نظامی بودند.

در جواب تهدیدها و وعده وعیدهای آمریکا، ژنرال «سدراس» گفت: «ماندن در هائیتی را به دورنمای یک زندگی مرفه ولی در تبعید و خارج از هائیتی تا آخر عمر، ترجیح می دهم». در اواخر هفته اول سپتامبر، هیأتی مرکب از جیمی کارتر و ژنرال «پاول»، فرمانده نیروهای نظامی آمریکا، و چندین شخصیت سیاسی - نظامی این کشور جهت انجام مذاکراتی رهسپار هائیتی شدند. این هیأت در ۱۷ سپتامبر اعلام کرد که مذاکرات به نتیجه دلخواه رسیده است و دولت نظامی تا ۱۵ اکتبر به صورت «مسالمت آمیز» کناره خواهد گرفت. باید در نظر داشت که فعالیت های آمریکا برای بازگرداندن آریستید به حکومت، نه از سر دلسوزی برای وی یا مردم هائیتی، بلکه به منظور تأمین هرچه بیشتر منافع شرکت های فراملیتی بوده است. بدین منظور هم دولت آمریکا حدود ۴ سال صبر کرد تا آریستید کاملاً تسلیم خواسته ها و نظرات آنها بشود. هم چنین باید در نظر داشت که چند صباحی بیشتر از پایان دوره ریاست جمهوری آریستید باقی نمانده است و بعد از مدت کوتاهی، انتخابات آینده برگزار خواهد شد. البته این بار با حضور نیروهای سازمان ملل متحد، و به گفته آمریکا، تحت نظر بازرسان و داوران بین المللی «آمریکایی».

یکی از نمایندگان مجلس آمریکا گفت: «تنها چیزی که آریستید می تواند در قبال تلاش های آمریکا برای برقراری دموکراسی و رعایت حقوق بشر در هائیتی بگوید فقط در یک کلمه خلاصه می شود: متشکرم». در روز ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۴، آریستید در سخنرانی خود خطاب به دولت آمریکا گفت: «متشکرم».

منابع مورد استفاده:

- ۱- آنجلو کولثونی، "Breve Storia Della Aggression USA"، در مجله Rerot، شماره تابستان ۱۹۹۴
- ۲- روزنامه People's Weekly World
- ۳- روزنامه San Francisco Chronicle
- ۴- رادیو KPFA، سانفرانسیسکو

گاهشمار وقایع ایران و جهان

دی ماه:

- ۵ دی * بنیانگذاری حزب کمونیست هند (۱۹۲۵)
* کشتار مردم در تهران و ارومیه به دست رژیم پهلوی (۱۳۵۷)
۶ دی * آغاز کنفرانس همبستگی ملل آسیا و آفریقا در قاهره (۱۳۳۶)
۸ دی * بنیانگذاری حزب کمونیست فرانسه (۱۹۳۰)
۹ دی * تأسیس جمهوری خلق رومانی (۱۹۴۷)
* تأسیس جمهوری خلق ماداگاسکار (۱۹۷۵)
۴ تیر * انتشار نخستین شماره روزنامه «حقیقت»، ارگان اتحادیه های کارگری تهران، به مدیریت سید محمد دهگان (۱۳۰۰)
۱۰ دی * تأسیس جمهوری خلق کنگو و بنیانگذاری حزب کار کنگو (۱۹۶۹)
* روز همبستگی جهانی با مبارزات مردم آفریقای جنوبی
* شهادت افسران و درجه داران مبارز جنبش دموکراتیک آذربایجان (۱۳۲۵)
۱۱ دی * آغاز مبارزه مسلحانه سازمان آزادیبخش فلسطین (۱۹۶۵)
* انقلاب کوبا (۱۹۵۹)
* بنیانگذاری حزب کمونیست آلمان (۱۹۱۹)
* تولد شاندر بوفی، شاعر مجاری (۱۸۲۳)
* تولد سیروس بهرام (آخوندزاده)، یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست ایران (۱۲۴۶)
۱۳ دی * آغاز کنفرانس هاوانا در همبستگی با مبارزان ضد استعمار آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین (۱۳۴۴)
* استقلال جمهوری برمه (۱۹۴۸)
۱۴ دی * انتشار روزنامه «مردم» به جای روزنامه «رهبر»، ارگان مرکزی حزب توده ایران (۱۳۲۵)
۱۵ دی * درگذشت سلیمان میرزا اسکندری (۱۳۲۲)
* شهادت جهان پهلوان تختی (۱۳۴۶)
* سقوط دولت نظامی ازهارای و تشکیل کابینه شاپور بختیار (۱۳۵۷)
۱۷ دی * روز ورزش
* روز شهدای فلسطین
* سرنگونی رژیم «پول پوت» در کامبوج (۱۹۷۹)
* بنیانگذاری کنگره ملی آفریقا (۱۹۱۲)
* تمدید قرارداد نظامی ایران و آمریکا (۱۳۳۰)
۱۸ دی * قتل عام مردم پاناما به دست ارتش آمریکا (۱۹۶۴)
۱۹ دی * تأسیس جمهوری خلق کامبوج (۱۹۷۹)
۲۰ دی

- ۲۲ دی * اعتصاب دانش آموزان تهران (۱۳۳۸)
 ۲۳ دی * تشکیل شورای انقلاب (۱۳۵۷)
 * بنیانگذاری «جمعیت ملی مبارزه با شرکت استعماری نفت جنوب»
 ۲۴ دی (جمعیت ملی مبارزه با استعمار) (۱۳۲۹)
 ۲۵ دی * تولد جک لندن، نویسنده آمریکایی (۱۸۷۶)
 * شهادت روزا لوکزامبورگ و کارل لیکنشت، رهبران جنبش کارگری آلمان (۱۹۱۹)
 ۲۶ دی * تولد استانیسلاوسکی، هنرمند شوروی و بنیانگذار تأثیر علمی (۱۸۶۳)
 * فرار محمدرضا پهلوی از ایران (۱۳۵۷)
 * امضاء قرارداد به اصطلاح «کمک فنی» میان ایران و آمریکا که به موجب آن بازارهای ایران در اختیار دولت آمریکا قرار گرفت (۱۳۳۰)
 ۲۷ دی * تولد آنتوان چخوف، داستان سرا و نمایشنامه نویس بزرگ روس (۱۸۶۰)
 * اعتصاب کارگران و کارمندان تلگرافخانه تبریز (۱۲۸۶)
 ۲۸ دی * شهادت پاتریس لومومبا، نخست وزیر قانونی کنگو (۱۹۶۱)
 ۲۹ دی * اعتصاب کارگران حریربافی اصفهان (۱۳۴۰)
 ۳۰ دی * ترور آمیلکار کابرال، رهبر جنبش رهایی بخش گینه به دست مزدوران پرتغالی (۱۹۷۳)
 * تولد ناظم حکمت، شاعر ترک (۱۹۲۰)

بهمن ماه:

- ۱ بهمن * درگذشت وی. ا. لنین، رهبر کبیر کارگران جهان (۱۹۲۴)
 * انتشار نخستین شماره «دنیا» (۱۳۱۲)
 * بنیانگذاری حزب کمونیست ایتالیا (۱۹۲۰)
 * درگذشت عارف قزوینی (۱۳۱۲)
 * ترور منصور، نخست وزیر شاه توسط محمد بخارایی
 ۲ بهمن * تشکیل حکومت ملی کردستان ایران (۱۳۲۴)
 * یکشنبه خونین پتزربورگ و آغاز انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه (۱۹۰۵)
 * تولد سرگئی آیزنشتاین، نابغه سینمای شوروی (۱۸۹۸)
 * تولد موتسارت، آهنگساز اتریشی (۱۷۵۶)
 ۷ بهمن * کشتار مردم تهران به دستور دولت بختیار (۱۳۵۷)
 ۸ بهمن * درگذشت مهاتما گاندی، رهبر جنبش رهایی بخش ملی هند (۱۹۴۸)
 * جشن سده
 ۱۰ بهمن * انتشار اولین شماره «مردم ضد فاشیستی» (۱۳۳۰)
 ۱۲ بهمن * قیام دموکرات ها در تبریز به رهبری ابوالقاسم لاهوتی (۱۳۰۰)
 * بازگشت خمینی به ایران (۱۳۵۷)
 ۱۳ بهمن * تولد شوبرت، آهنگساز آلمانی (۱۷۹۷)
 ۱۴ بهمن * شهادت دکتر تقی ارانی در زندان رضاخان (۱۳۱۸)
 * بنیانگذاری حزب کمونیست ویتنام (۱۹۳۰)

- ۱۵ بهمن * تیراندازی ناصر فخرایی به شاه (۱۳۲۷)
 * انتشار نخستین شماره «رزم»، ارگان کمیته مرکزی سازمان جوانان توده ایران در دوران نخفی پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (۱۳۲۸)
- ۱۶ بهمن * «غیرقانونی» شدن حزب توده ایران به دستور محمدرضا شاه (۱۳۲۷)
- ۱۷ بهمن * آغاز محاکمه ۵۵ نفر از اعضای حزب ملل اسلامی به رهبری کاظم موسوی بجنوردی (۱۳۴۴)
- ۱۸ بهمن * تأسیس تشکیلات زنان ایران (۱۳۲۱)
 * تولد مندلیف، شیمیدان روس (۱۸۴۳)
- ۱۹ بهمن * حمله مسلحانه به پاسگاه سیاهکل — بنیانگذاری سازمان فداییان خلق ایران (۱۳۴۹)
- ۲۱ بهمن * قیام مسلحانه مردم علیه رژیم شاه (۱۳۵۷)
- ۲۲ بهمن * پیروزی انقلاب و سرنگونی رژیم شاهنشاهی در ایران (۱۳۵۷)
 * آزادی نلسون ماندلا از زندان پی از ۲۷ سال (۱۹۹۰)
- ۲۳ بهمن * تولد داروین، طبیعت شناس انگلیسی (۱۸۰۹)
- ۲۵ بهمن * انتشار «مانیفست حزب کمونیست» توسط مارکس و انگلس (۱۸۴۸)
- ۲۶ بهمن * تولد گالیله، دانشمند و ستاره شناس ایتالیایی (۱۵۶۴)
- ۲۷ بهمن * نخستین میتینگ «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» در تهران
- ۲۸ بهمن * تولد صادق هدایت (۱۲۸۱)
 * استقرار دولت موقت مهدی بازرگان (۱۳۵۷)
 * آغاز تجاوز چین به ویتنام (۱۹۷۹)
- * به آتش سپرده شدن چوردانو برونو، فیلسوف و شاعر آزاد اندیش ایتالیایی به دست کلیسای کاتولیک رم (۱۶۰۰)
- ۲۹ بهمن * شهادت خسرو گلرخ و کرامت الله دانشیان (۱۳۵۲)
 * تأسیس جمهوری اسلامی (۱۳۵۷)
 * استقرار جمهوری گامبیا (۱۹۶۵)
- ۳۰ بهمن * بنیانگذاری حزب کمونیست پاراگوئه (۱۹۳۸)
 * تولد نیکلای کوبرنیک، دانشمند و ستاره شناس لهستانی (۱۴۷۳)
- بهمن ۱۳۰۱ * اعتصاب ۲۱ روزه آموزگاران تهران برای دریافت حقوق عقب افتاده که منجر به سقوط دولت قوام شد.
- بهمن ۱۳۰۸ * کنفرانس کارگران نفت جنوب که خواهان ازدیدار دستمزد، به رسمیت شناخته شدن اتحادیه های کارگری، به رسمیت شناخته شدن اول ماه مه، شرکت نمایندگان کارگران در تصمیم گیری های مربوط به اخراج کارگران، و ۷ ساعت کار روزانه برای خردسالان بودند.

اسفند ماه:

- ۳ اسفند * تولد آگوست بیل، از بنیانگذاران سوسیال دموکراسی آلمانی (۱۸۴۰)
- * انتشار روزنامه «سیاست» به عنوان ارگان مرکزی حزب توده ایران (۱۳۲۰)
- * کودتای رضاخان و سیدضیاء (۱۲۹۹)

- ۴ اسفند * تصویب شرکت ایران در پیمان بغداد توسط مجلس (۱۳۳۴)
- ۷ اسفند * تولد ویکتور هوگو، نویسنده فرانسوی (۱۸۰۲)
- * تیرباران ده تن از افسران میهن پرست و اعضای حزب توده ایران به دست رژیم جمهوری اسلامی: رفقا ناخدا افشلی، سرهنگ کبیری، سرهنگ عطاریان، سرهنگ آذرفر، جهانگیری، لطفی، بهرامی نژاد. جهاد، خاضعی و بهرامی (۱۳۶۲)
- ۸ اسفند * درگذشت علی اکبر دهخدا، ادیب و نویسنده ایرانی (۱۳۳۴)
- ۹ اسفند * شکست توطئه شاه علیه دکتر محمد مصدق بر اثر هشیاری و مقاومت مردم ایران (۱۳۳۱)
- * ترور اولاف پالمه، نخست وزیر صلحدوست سوئد (۱۹۸۶)
- ۱۴ اسفند * درگذشت دکتر محمد مصدق (۱۳۴۵)
- * تظاهرات وسیع مردم در اعتراض به گرانی بلیط اتوبوس (۱۳۳۸)
- ۱۵ اسفند * بنیانگذاری حزب کمونیست پرتغال (۱۹۲۰)
- * بنیانگذاری حزب کمونیست ونزوئلا (۱۹۲۰)
- ۱۶ اسفند * ترور رزم آرا توسط خلیل طهماسبی (۱۳۲۹)
- ۱۷ اسفند * امضاء قرارداد دوجانبه نظامی میان ایران و آمریکا (۱۳۳۷)
- * چاپ نخستین مقاله درباره «سوسیالیسم» در ایران، در روزنامه نیمه رسمی «ایران» (۱۳۵۹)
- ۱۸ اسفند * روز جهانی زن (۸ مارس)
- * انقلاب جمهوری عربی سوریه (۱۹۶۳)
- ۲۳ اسفند * تولد آلبرت اینشتن، فیزیکدان آلمانی (۱۸۷۹)
- ۲۴ اسفند * درگذشت کارل مارکس، پایه گذار سوسیالیسم علمی (۱۸۸۳)
- ۲۵ اسفند * تولد پروین اعتصامی، شاعر ایرانی (۱۲۸۵)
- * شهادت کریمپور شیرازی، روزنامه نگار و به دست مزدورات شاه (۱۳۳۲)
- ۲۸ اسفند * قیام کمون پاریس (۱۸۷۱)
- ۲۹ اسفند * اعتصاب ۸ هزار کارگر بندر معشور برای جلوگیری از کاهش دستمزد (۱۳۲۹)
- * تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت (۱۳۲۹)
- * قتل عام ساکنین دهکده سانگ می در ویئتنام به دست نیروهای آمریکا (۱۹۶۸)
- اسفند ماه * تجدید سازمان حزب کمونیست ایران و شناخته شدن مجله «دنیای» به عنوان ارگان حزب (۱۳۱۳)
- * تشکیل شورای مرکزی اتحادیه های کارگران ایران (۱۳۲۰)



Donya

Political and Theoretical Journal
of the Central Committee of the
Tudeh Party of Iran

Volume 6, Year 3, No. 5
November 1994



TPI Publications
Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany